مقالات نشریه حقیقت ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

شماره ۷ ــ آبان ۸۱

سایه وحشت بر چهره رژیم اسلامی

درباره شعارهای تاکتیکی فوری

ترور یکی از مزدوران رژیم در کردستان

فرمانده آینده عراق کیست؟

گفت و گو با یکی از رفقای شرکت کننده

در مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل (بخش چهارم)

نقدی بر کتاب «مانیفست جمهوری خواهی» اکبر گنجی (بخش اول)

آموزه های ماکیاولیستی برای «شهریاران جدید» جهان (بخش یکم)

در ضرورت نبرد علیه افکار و رفتار زن ستیزانه

انتخابات در پاکستان

سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی حاکم از دریچه دوربین سینما

اخباری از جنوب آسیا و جنگ خلق در نپال

درباره تظاهرات ۲۶ اکتبر در سراسر جهان و جنبش «به نام ما نه»

انقلاب فیلیپین و خطر تجاوز نظامی آمریکا

به حمایت از رفیق سیسون رهبر مردم فیلیپین برخیزید

پیش بسوی ساختن جنبش مقاومت مردم جهان

«مانیفست گنجی»: اعلام شکست، ادامه عوامفریبی

سایه وحشت بر چهره رژیم اسلامی

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

تعرض بیرونی

تیرباران و سنگسار و دار. از مهاباد و ارومیه تا تبریز؛ از تبریز تا تهران. چند هفته ای است که جمهوری اسلامی به مردم چنگ و دندان خونین نشان می دهد. هدف، ارعاب جامعه در حال جوششی است که دیگر ترس نمی شناسد. رئیس قوه قضائیه رژیم می گوید: «اعدام در ملاء عام مثبت است و نتایج خوبی از آن گرفته ایم!» اما لرزش صدایش نشان می دهد که پیام مردم را شنیده است: از بغض شکسته و خشم و شعار هزاران تماشاگر صحنه اعدام؛ از نگاه پر نفرت قربانی پای چوبه دار.

در این تعرض جدید، کردستان یک آماج مهم است. تیراندازی به روی تظاهرکنندگان در مهاباد، سرکوب شورش زندان این شهر و صدور و اجرای احکام اعدام در مورد مبارزان کرد، خبر از دور جدید سرکوب در کردستان می دهد. ربودن و سر به نیست کردن افرادی که ظن ارتباط تشکیلاتی آنان با جریانات مبارز کرد می رود، شیوه دیگری است که مزدوران امنیتی رژیم در پیش گرفته اند. این تعرض وحشیانه، عکس العملی است به روحیه بالای مبارزاتی مردم کردستان؛ به آگاهی ضد رژیمی آنان؛ به حضور نیروهای سیاسی متشکل؛ به شرایط مساعد و فرصتهایی که برای پیشروی مردم در این خطه وجود دارد. شورش مهاباد و تلاش زندانیان سیاسی و عادی و خانواده های آنان برای شکستن درهای زندان در ۲۴ شهریور ماه امسال، نمونه ای از این روحیه و آگاهی است. مهاباد با حمله به مزدوران مسلح جمهوری اسلامی، پیام خود را مخابره کرده است. این شورش مهم نشان داد که توده های مردم در کردستان آماده اند شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را بدست خویش عملی کنند. در شرایط کنونی این شعار و روش مبارزاتی می تواند پژواک سراسری بیابد. می تواند اوضاعی به وجود بیاورد که مردم مناطق دیگر بگویند: «دستشان خوش! ما هم باید چنین کنیم!» اعدام های سراسیمه در کردستان و موج جدید سرکوب در آن خطه که با توافق کامل هر دو جناح هیئت حاکمه (محافظه کار و اصلاح طلب) پیش می رود نشانه ترس رژیم از چنین احتمالی است.

جمهوری اسلامی می داند که کردستان یک نقطه ضعف مهم حاکمیتش است. با توجه به شرایط غیر قابل کنترلی که جنگ آمریکا علیه عراق می تواند در مرزهای غربی کشور ایجاد کند و امواج بی ثباتی و تلاطم سیاسی را به کردستان ایران سرایت دهد، نگرانی رژیم صد چندان شده است. جمهوری اسلامی می داند که جنبش توده ای در کردستان با اتکاء به آگاهی سیاسی توده ها امکان پیشروی دارد و می تواند رژیم را عقب بنشاند. می داند که امکان از سرگیری عملیات مسلحانه در مناطق روستایی و شهری کردستان به قوت موجود است. می داند که نیروهای اشغالگر نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی ممکنست زیر ضربات جنبش مردم مجبور شوند به لانه هایشان بخزند تا خود را از مراکز خطر دور نگهدارند. همه این عوامل می تواند کردستان را به پیشتاز و سرمشق مردم سراسر ایران در عرصه مبارزه برای کسب خواسته های بر حق توده ها تبدیل کند؛ و این برای جمهوری اسلامی قابل تحمل نیست.

زنان، آماج دیگر تعرض جدید جمهوری اسلامی هستند. چند تن از کسانی که طی هفته های اخیر توسط جمهوری اسلامی به قتل رسیدند، زنانی بودند که شوهر ستمگر خود را که به تن فروشی وادارشان می کرد به مجازات رسانده بودند. باز هم سنگسار، باز هم قصاص.

اینبار نیز هدف رژیم، ترساندن زنان ایران از زیر پا گذاشتن مرزهای تعیین شده شرعی توسط نظام مرتجع زن ستیز بود. بعلاوه می خواست با اعلام پاسداری از مردسالاری و منافع مردانه، روحیه همبستگی و همراهی مردان جامعه را با خود برانگیزد. اما اجرای احکام سنگسار و قصاص در پشت درهای بسته، پیشاپیش نشانه شکست رژیم در پیدا کردن همراه از میان مردم است. جمهوری اسلامی از این پس، بروز اعتراض و آشوب در میادین اعدام را یک خطر جدی تلقی می کند.

چنگ و دندان نشان دادن های جمهوری اسلامی کاملا به موقعیت متزلزل و از هم گسیخته رژیم مذهبی و آینده مبهم تحولات منطقه و ایران مربوط است. سران رژیم از هم اکنون به شرایط بهم ریخته و شکافهای غیر قابل ترمیمی فکر می کنند که می تواند بر متن نارضایتی عمیق مردم و از پی جنگ آمریکا در عراق در ایران پدید آید. پس شمشیر ارعاب را بدست گرفته اند تا کسی به فکر ضعیف بودن رژیم و استفاده از فرصتها نیفتد. اینان به خیال خود می خواهند تجربه رژیم شاه در سال ۵۷ را تکرار نکنند و در سرکوب مردم از خود تزلزل و ضعف نشان ندهند. اما مسئله این نیست که جمهوری اسلامی امروز قدرت اعدام ده ها نفر را دارد یا نه. سئوال اصلی اینست که این وحشیگری ها چه تاثیری بر روحیه جامعه می گذارد؟ سئوال اینست که با این کارها چه چیزی را می توانند سرکوب کنند؟ همین جنایات و بیعدالتی ها و وحشیگری های روزمره است که هیزم آتش جنبش در حال گسترش توده ای را فراهم می کند. امروز ده ها نفر را اعدام می کنند، فردا مخالفت با اعدام ها به شعار عمومی توده ها تبدیل می شود. تدبیری که قرار است مرعوب کننده باشد، برانگیزاننده از آب در می آید. و این بدبختی مشترک همه رژیمهای منفوری است که به سراشیب سقوط افتاده اند.

امروز رژیم با سیاست ارعاب و سرکوبش قادر نیست ضربات روحی جدی به توده های مردم وارد کند و باعث فروکش یا عقب نشینی موثری در خیزش موجود شود. این سیاست نمی تواند سر جنبش را قطع کند. زیرا در واقعیت، جنبش توده ای هنوز سر ندارد. یعنی فاقد تشکلی است که با هدف مشخص و کادرها و رهبران معین، هدایت مبارزات جاری را به دست داشته باشند. آنچه در حال حاضر، هدف حملات مزدوران امنیتی و انتظامی قرار دارد، عناصر پیشرو هر جنبش هستند که در محدوده فعالیت خود نقش رهبر عملی بازی می کنند. تلاش رژیم در شناسائی، خنثی کردن و حتی حذف فیزیکی آنان است. زیرا به خوبی می داند که همین عناصر نه فقط نقش مهمی در تداوم مبارزه و حفظ بندهای ارتباطی با تعداد گسترده تری از مبارزان

(از کارگر گرفته تا زنان و دانشجویان و جوانان و نوجوانان در محلات) بازی می کنند بلکه معمولا برای پیوستن به احزاب و سازمانهای انقلابی ضد رژیمی مستعد و آماده اند. نباید گذاشت که رژیم در تعرضاتش علیه پیشروان جنبش توده ای موفق شود. نباید اجازه داد که کارزار ارعاب رژیم و حمله به قربانیان نظام به بهانه «مبارزه با جرم و جنایت» ادامه پیدا کند. و نباید توده های مردم و مبارزان و آزادیخواهان کردستان را بر برابر موج جدید سرکوب تنها گذاشت. در این راستا، مبارزه مشخص با شعار آزادی فوری زندانیان سیاسی، لغو اعدام، لغو سنگسار و قوانین قصاص، خروج قوای اشغالگر جمهوری اسلامی از کردستان اهمیت بسیار دارد.

شکاف درونی

بار دیگر بحث و جدل درون هیئت حاکمه بالا گرفته است. گروهی از «دوم خردادی»ها (عباس عبدی و همفکرانش) می گویند که سیاست «خروج از حاکمیت» به نظر اجتناب ناپذیر می آید. می گویند بیش از این نمی توان بسته بودن دست و بال خاتمی را تحمل کرد و اگر شورای نگهبان از تصویب دو لایحه مربوط به افزایش اختیارات رئیس جمهور جلوگیری کند راهی جز خروج از دولت باقی نمی ماند. می گویند تا به حال جریان «دوم خرداد» به حد کافی به خاطر وفا نکردن به وعده هایش بی آبرو شده است و اگر چنین ادامه دهیم دیگر «نه از تاک نشان می ماند و نه از تاک نشان.» یعنی از یک طرف خودمان به مهره های سوخته تبدیل می شویم و دیگر در راس حاکمیت نمی توانیم نقش درجه اول بازی کنیم. از طرف دیگر، ادامه وضع کنونی باعث می شود که مردم هر چه بیشتر به اصلاح ناپذیری نظام معتقد شوند و به روش های قهرآمیز که موجودیت نظام را به خطر می اندازد روی آورند. می گویند حتی بخش بزرگی از آن نیروهای سیاسی و روشنفکران خارج از حکومت که به مسالمت و آشتی با جمهوری اسلامی باور داشتند و حاضر به ائتلاف سیاسی با ما شده بودند هم اعتمادشان را از دست داده اند.

در مقابل، بخش دیگری از جناح «دوم خرداد» با سیاست «خروج از حاکمیت» مخالفت می کند. استدلالشان اینست که اینکار گرهی از بن بست و بحران کنونی جمهوری اسلامی باز نمی کند و یک اقدام انفعالی است. می گویند اگر خارج شویم مسئله خاتمه نمی یابد. باید به مردم بگوییم چکار کنند. اگر بخواهیم مردم و بویژه جوانان را به خیابان بیاوریم می تواند به شورش کور و غیر اصلاح طلبانه و غیر قابل کنترل منجر شود و کل نظام را مورد تهدید قرار دهد؛ که این هدف ما نیست. اگر هم خارج شویم و کاری نکنیم یعنی عملا به حاشیه رفته ایم و مهره سوخته شده ایم. بنابراین بهتر است بمانیم و با اتکاء به گرایشات رفرمیستی موجود در بخشی از روشنفکران بکوشیم سیاست «صبر مدنی» را در میان کل مردم جا بیندازیم و از مبارزه قهرآمیز و انقلابی دورشان کنیم. به آن نیروهای سیاسی و روشنفکران مسالمت جو هم باید بگوییم که قدر عافیت بدانید. همین که هنوز دارید نفس می کشید و «زنجیره ای» نشده اید از صدقه سر ماست! به نفعتان است که باما موتلف باشید. (رجوع کنید به نظرات جلائی پور در گفتگو با «رویداد» ـ ۲۴ مهر ۱۳۸۱)

جناح محافظه کار هم در برابر بحث «خروج از حاکمیت» عکس العمل نشان داده است. عکس العملی که نشان از ضعف مفرط و انفراد آنها دارد. در واقع ملتمسانه از «دوم خردادی»ها می خواهند که آنها را در برابر امواج بحران سیاسی و نارضایتی توده ای تنها نگذارند. آنها اگر چه جناح رقیب را متهم به خیانت می کنند و به موافقان «خروج از حاکمیت» لقب خوارج می دهند اما حرفهایشان از موضع قدرت نیست و لحن تهدیدآمیز ندارد. به «دوم خردادی»ها می گویند تا دیروز با هم جنایات بی حساب کردیم و امروز متحدا سیاست تیرباران و سنگسار و چوبه دار را علیه جوانان، زنان، جنبش کردستان و کل مردم پیش می بریم، پس انصاف نیست که حالا دستان خون آلود خود را بشوئید و مسئولیت همه این جنایات را بر دوش ما بگذارید.

این بحث و جدل ها بر سر «خروج از حاکمیت» برخاسته از یک شرایط سیاسی معین است. این واقعیت که پروژه «دوم خرداد» در کنترل بحران و مهار امواج نارضایتی و شورش مردم علیه جمهوری اسلامی شکست خورده، به تفرقه درون هیئت حاکمه دامن می زند و بخشی از مرتجعان دوراندیش و فریبکار را به جستجوی تدبیری جدید وا می دارد. اما جنبه مهم دیگری که امروز کک به تنبان هیئت حاکمه انداخته و دعواهای درونیش را شتاب بخشیده، مواضع و اقدامات عملی امپریالیسم آمریکا در جهت تغییر ساختارهای حکومتی در کشورهای تحت سلطه و مشخصا در خاورمیانه است. جناح های جمهوری اسلامی می دانند که رژیم ایران نیز شامل این تغییرات خواهد شد. آنچه هنوز بر ایشان معلوم نیست و بنظر می آید که خود آمریکا هم کماکان به نتیجه و طرح عملی معینی در این مورد نرسیده، کم و کیف و روش انجام این تغییرات است. چه بخشهایی از رژیم فعلی بالاجبار باید کنار روند یا قربانی شوند؟ چه عناصر و چهره هایی باید در راس امور قرار گیرند؟ چه ائتلاف جدیدی از نیروها برای شکل دادن به هیئت حاکمه جدید باید بوجود آید و چگونه؟ مرتجعین حاکم فقط این دلخوشی را دارند که اربابان آمریکایی به احتمال زیاد ساختارهای جدید حکومتی را با بکار گرفتن مصالح موجود، هرچند به پشتوانه زور و حضور نظامی خود خواهند ساخت. بنابراین هر یک از باندهای حاکم می کوشد جزء آن مصالحی باشد که در تحولات فردا بکار گرفته خواهد شد.

بعد از تجربه جنگ تجاوزکارانه آمریکا و متحدانش در افغانستان و برداشتن نوکران سابق «طالبانی» و نشاندن نوکران جدید «مجاهد» به جای آنان، و به ویژه بعد از طرح بحث «محور اشرار» از جانب جرج بوش و تدارک حمله نظامی به عراق، این بحث در هیئت حاکمه ایران براه افتاد که باید راه «پیشگیری سیاسی» از تهاجم آمریکا به جمهوری اسلامی را پیدا کرد. البته اظهارات بعدی بوش نشان می داد که آمریکا هم بدش نمی آید راهی برای «پیشگیری» از ریسک های نظامی در صحنه سیاسی ایران پیدا کند. به بحث و جدلی که امروز حول «خروج از حاکمیت» جریان دارد باید در چارچوب همین «پیشگیری سیاسی» نگاه کرد. موافقان «خروج از حاکمیت» هنوز مطمئن نیستند که چه کسانی و چه نهادهایی در طرح آمریکا باید قربانی شوند؛ هرچند حدس هایی می زنند! بنابراین می گویند بهترین راه، جدا کردن حساب خود از کسانی است که آمریکا به احتمال قوی خیال ندارد به نوکری قبولشان کند؛ و همزمان اعلام آشکار نوکری تمام و کمال در پیشگاه آمریکا. می خواهند هر چه زودتر یارگیری های جدید کنند، ائتلافات سیاسی جدید تشکیل دهند و به استقبال طرح تغییر ساختار حکومتی بروند. در مقابل، مخالفان «خروج از حاکمیت» (از هر دو جناح) امیدوارند که با برطرف کردن شکافهای درون هیئت حاکمه و ارائه یک چهره مصمم و قابل دوام از رژیم، و همزمان اثبات نوکری تمام و کمال برای آمریکا در عمل (مشخصا در جنگ علیه عراق)، ساختار حکومتی را با کمترین هزینه باب میل آمریکا سازند.

اینها اهداف و طرح هایی است که بخش های مختلف جمهوری اسلامی و خود آمریکا در سر می پرورانند و در اجرایش

می کوشند. اما اینکه چقدر در تحقق اهدافشان موفق باشند، و بالاخره چه طرحی بر سایر طرح ها غلبه کند به عوامل و تحولات گوناگون در سطح ملی، منطقه ای و جهانی بستگی دارد که بسیاری از آنها قابل پیش بینی نیست. برای مثال، اینکه واقعا جنگ آمریکا علیه عراق چگونه پیش رود و چه نتایج سیاسی در کشورهای منطقه ببار آورد، یا اینکه امپریالیستهای اروپایی تا کجا با آمریکا در اجرای نقشه هایش در منطقه و ایران همراهی کنند و قادر و مایل به کارشکنی در پیشروی های آمریکا باشند یا نه، در وضعیت رژیم ایران تاثیر مستقیم خواهد داشت. بنابراین دوره ای پر کشمکش، بی ثبات و مملو از ناروشنی ها در برابر هیئت حاکمه گشوده شده است. دوره ای که ائتلافات تاکتونی به سرعت بر هم می خورد، رقبای دیروز در کنار هم قرار می گیرند و دوستان دیروز به افشای یکدیگر برمی خیزند. اما از پس این گرد و غبار، بحث و جدل، تهدید و انشعاب، یک حقیقت اساسی را باید دریافت. همه این گفتارها و کردارها خواه از جانب «دوم خردادی»ها و محافظه کاران حکومتی باشد خواه از سوی آمریکا نشانگر تضاد خونین منافع اینان با توده های مردم است. هراس همگی اینان نهایتا از آگاهی و شورش توده هاست؛ تهدیدات جنایتکارانه اینان نهایتا و اساسا متوجه توده هاست؛ رویاهایی که برای تر و تازه کردن حاکمیت و سلطه خود در سر می پرورانند کابوس توده هاست. آن قشرهای اجتماعی و نیروهای سیاسی متزلزل و متوهمی که علیرغم تجارب تلخ دور و نزدیک، کماکان به دنبال نخود سیاه «خروج از حاکمیت»، «ماندن در حاکمیت» یا «دمکراسی سوغات آمریکا» می گردند بهتر است هر چه زودتر به خود آیند و با توده های مردم در یک خیزش ضدرژیمی رزمنده و متکی به خود همراه شوند. آن گروه از روشنفکران، به ویژه جوانان و دانشجویانی که زیان دل بستن به خاتمی و همدستانش را در عمل فهمیده اند بهتر است پشت دست خود را داغ کنند و دیگر به هیچ عنصر مرتجع فریبکاری دل نبندند؛ حتی اگر فعلا مغضوب و تحت فشار باشد؛ حتی اگر به جای حکومت دینی امروز «جمهوری ناب» را تبلیغ کند. فقط از طریق نبرد انقلابی توده های ستمدیده است که می توان به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یافت. این جامعه مجبور نیست که تا ابد دور باطل مبارزه و فداکاری و خونفشانی های بیکران توده ها و در پی آن سرکوب و خیانت و شکست را طی کند.

درباره شعارهای تاکتیکی فوری

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

این روزها که مردم در ابعاد گسترده پا به خیابان گذاشته، مستقیما درگیر مبارزه سیاسی ضد رژیمی شده اند، بیش از همیشه به شعارهای سمت و سو دهنده و متحد کننده نیاز دارند. شعارهای استراتژیک که بیان منافع توده های ستمدیده و تغییر و تحولات پایه ای در این مرحله از انقلاب است به جنبش مردم سمت و سو می دهد. این شعارها اهداف اساسی و راه پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین را منعکس می کند؛ نشان می دهد که این انقلاب می خواهد حاکمیت طبقات ارتجاعی حاکم یعنی سرمایه داران و زمینداران بزرگ وابسته به امپریالیسم را براندازد و سلطه امپریالیسم را قطع کند. نشان می دهد که این انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر و حزب پیشاهنگش به پیش می رود، سمت و سوی سوسیالیستی دارد و بدون پیوند با روند انقلاب جهانی به سمت کمونیسم نمی تواند به پیروزی برسد.

اما در اوضاع متلاطم کنونی

برای اینکه جنبش عمومی قشرها و طبقات مردم علیه جمهوری اسلامی راه خود را باز کند و جلو برود،

برای اینکه رزمنده تر و موثرتر و متشکل تر شود،

برای اینکه آگاهی انقلابی توده های درگیر جنبش تعمیق یابد،

اولا باید یک رشته شعارهای تاکتیکی فوری در مورد مسائل کلیدی سیاسی این دوره داشته باشد.

ثانیا، باید برای عملی کردنشان تلاش کند.

این شعارها با اهداف اساسی انقلاب دمکراتیک نوین پیوند دارد اما جایگزین آنها نیست.

این شعارها حتی اگر تمام و کمال عملی نشود، در درازمدت به اشاعه آن اهداف در سطح جامعه کمک می کند و درک توده ها از این اهداف را عمق می بخشد.

این شعارها اگرچه تاکتیکی و فوری است ولی بدون طرح آنها نمی توان در مسیر تدارک استراتژی انقلابی پیشروی کرد.

یک ویژگی شعارهای تاکتیکی فوری اینست که شکل بروز تضادهای طبقاتی و اجتماعی در این مقطع در آنها بازتاب می یابد. یعنی حرف دل مردم است. ستم طبقاتی، جنسی و ملی را از نگاه آنان و به شکل ملموس بیان می کند و رفع آن را خواستار می شود.

پافشاری برای عملی کردن این شعارها و کشمکش و جدالی که حول این مسئله با ارتجاع حاکم انجام می گیرد، نتایج سیاسی مهمی برای طرفین در پی دارد. این جدال، توده ها را تهییج و تشویق می کند و حس اعتماد به نفس و کسب پیروزی و هیچ شمردن دشمن از نظر استراتژیک را در آنها بر می انگیزد. این کشمکش باعث روحیه باختگی و تزلزل و تفرقه در صفوف دشمن می شود و او را به عکس العمل های شتابزده و بی نقشه و محکوم به شکست، یا انفعال و عقب نشینی های مرگبار وا می دارد. که هر دو جنبه، به سود پیشروی و تقویت جنبش توده هاست.

ویژگی دیگر، پتانسیل فراگیر و عمومی شدن این شعارهاست. یعنی علیرغم اینکه بخشی از این شعارها، تضادهای خاصی را نشانه می گیرد که ظاهرا فقط مسئله قشر یا طبقه معینی از مردم است (مثلا شعار برابری زن و مرد در همه عرصه ها)، ولی آن تضاد آنقدر عمیق و آن خواسته آنقدر اساسی و تکان دهنده هست که در صورت تبلیغ و ترویج موثر حول آن، و به ویژه با اتکاء به نیروی مبارزاتی انقلابیون و توده های پیشرو، و تبدیل آنها به شعار جنبش عمومی دگرگونی دمکراتیک انقلابی مهمی در کل جنبش مردم ایجاد کرد. تبدیل این شعارهای تاکتیکی به خواسته جنبش های توده ای، رژیم را که خواست و توان کوتاه آمدن در این زمینه ها را ندارد تضعیف می کند و بحران سیاسیش را شدت می بخشد.

آن جنبش عمومی توده ای که با در راس قرار دادن همه یا شماری از این شعارها به سمت و سوی انقلابی مشخصی دست یافته، قادر به رها کردن انرژی و ابتکار عمل مبارزاتی توده ها در سطحی بسیار بالاتر از وضعیت کنونی است. حزب پیشاهنگ طبقه کارگر برای تدارک جنگ درازمدت خلق به رها شدن این انرژی و ابتکار عمل که می تواند تعداد قابل توجهی از پیشروان را به صحنه بیاورد و به اهداف سیاسی، استراتژی انقلابی و مبانی ایدئولوژیک پرولتاریا نزدیک کند نیاز دارد.

این خواسته‌های دمکراتیک فوری
پرچم راهگشای مبارزات مردم است!

مجازات آمران و عاملان اصلی جنایات جمهوری اسلامی

مشخصا کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و قتل های زنجیره ای

آزادی زندانیان سیاسی

زندان اوین و همه شکنجه گاه های جمهوری اسلامی

باید با خاک یکسان شود

الغای قانون اساسی جمهوری اسلامی

و کلیه قوانین ارتجاعی و نابرابر شرعی و مدنی

جدایی دین از دولت

الغای دین رسمی؛ آزادی لامذهب بودن و انتخاب مذهب

دست دین از آموزش و پرورش و قضاوت و قانون گذاری کوتاه باد!

انحلال وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و بسیج و ارتش ارتجاعی

برچیده شدن گشت های ویژه سرکوب زنان و جوانان

خروج قوای اشغالگر نظامی و امنیتی از کردستان

افشای غارتگری ها و ثروتهای تمام خانواده های حکومتی و بنیادهای اسلامی؛ مصادره کلیه اموال آنها به نفع مردم

افشای مذاکرات و پیمان های محرمانه جمهوری اسلامی

با آمریکا و قدرتهای خارجی

دست آمریکا از ایران کوتاه!

انتقال فوری اداره صنعت نفت

به شوراهای مستقل کارگران و کارکنان این صنعت

پرداخت فوری دستمزدهای معوقه کارگران

لغو قروض و دیون دهقانان به بانکها و نهادهای دولتی

لغو حجاب اجباری؛ برابری کامل زن و مرد

لغو سیاست جداسازی زن و مرد در محیط کار، تحصیل، تفریح

و استفاده از تسهیلات عمومی

آزادی بی قید و شرط تجمع، ایجاد تشکیلات و هر شکل از اعتراض

برای کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، ملل ستمدیده و روشنفکران دگراندیش

آزادی فعالیت کلیه احزاب و سازمانهای اپوزیسیون

آزادی بی قید و شرط مطبوعات و نشر کتاب؛ لغو سانسور

حزب کمونیست ایران

(مارکسیست ــ لنینیست ــ مائوئیست)

یکی از مزدوران سرشناس جمهوری اسلامی در کردستان به سزای اعمال جنایتکارانه خود رسید

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

از طریق خبرنامه کومه له اطلاع یافتیم که صالح چتانی، جاش معروف منطقه سنندج که طی سالها خوشخدمتی به جمهوری اسلامی از همان روز اول استقرارش، نقش موثری در سرکوب مردم منطقه و قتل پیشمرگان انقلابی بازی کرده بود، بدست توانای فعالین شهر سنندج کشته شد.

او سالها از فرماندهان گروه های ضربت رژیم در کردستان بود و مدتی هم در اطلاعات سپاه پاسداران شهر سنندج به جنایت اشتغال داشت. مجازات این مهره کثیف که در هر فرصت ممکن برای اذیت و آزار خانواده های پیشمرگان جانباخته، کاروانچیان و مردم عادی استفاده می کرد در منطقه انعکاس وسیعی یافت و با استقبال و شادی توده ها و مبارزان انقلابی همراه شد. از میان مطبوعات رژیم، کیهان به عنوان نشریه غیررسمی اطلاعات سپاه پاسداران ضجه کنان به شرح خدمات وی به نظام اســـلامی پرداخت و خبر از «پیوستن او به لقاء الله» داد! هراس از ادامه و افزایش عملیات مجازات مزدوران و مقامات منفور رژیم در کردستان، در همین گزارش چند سطری روزنامه کیهان موج می زد.

آنچه بر صالح چتانی گذشت، سرنوشت محتوم همه خائنان و جانیان تبهکاری است که با خدمات خود در تحکیم و ادامه حیات رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی نقش موثر بازی کرده اند. توده های مردم به ویژه جوانان مبارز و انقلابی فقط منتظر فرصتند!

فرماندار آینده عراق کیست!

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

کاخ سفید اعلام کرد پس از سرنگونی صدام حسین، «عراق را اشغال کرده، یک فرماندار نظامی آمریکائی برای آن خواهد گزید.» کاخ سفید این نقشه را به اشغال ژاپن پس از جنگ جهانی دوم و نصب ژنرال دوگلاس مک آرتور بعنوان فرماندار ژاپن تشبیه کرد. یکی از مقامات ارشد کاخ سفید گفت «پس از بحث و بررسی نقشه های متفاوت، تمام کابینه کاخ سفید حول این نقشه به توافق رسیده اند.» خبرنگاری از این مقام ارشد سوال کرد «اگر زیر فشار آمریکا در عراق کودتا شده و صدام سرنگون شود، چه میشود؟» و پاسخ شنید: «خیلی خوب می شود. اما در هر حالت آمریکا عراق را اشغال خواهد کرد.» (روزنامه هرالد تریبون ۱۲ اکتبر ۲۰۰۲) در خبرها آمده است که به احتمال زیاد ژنرال تامی فرانک رئیس نیروهای آمریکا در خلیج یا یکی از زیردستان وی بعنوان فرماندار نظامی عراق تعیین خواهد شد. ما در نشریه حقیقت شماره ۴ (اسفند ۱۳۸۰) نوشتیم: «آمریکا برای اداره مناطق مختلف دیگر نمی تواند فقط به محمد رضاشاه ها و روح الله ها و ملک فلان و شیخ بهمان، اتکاء کند. البته اینها را خواهد داشت. اما بر حسب سیاست جدید هرکدام از فرماندهان منطقه ای ارتش آمریکا فرماندار نظامی آن بخش جهان خواهد شد. مثلا فرماندار نظامی خاورمیانه ژنرال تامی فرانک است. بزودی اهالی کشورهای خاورمیانه و آسیا نام این آدمکش را بیشتر از نام آدمکشان محلی (خامنه ای و خاتمی و رفسنجانی و ملک عزیز و حسنی مبارک) خواهند شنید.»

بر پایه این نقشه جدید برای عراق، اپوزیسیون عراقی که دست آموز آمریکاست، دچار مشکل بیکاری می شود. زیرا مشاغلی که برای آنها در حکومت پس از سرنگونی صدام پیش بینی شده بود ملغی شده است! البته، فرماندار نظامی آینده عراق همه امور عراق را اداره نخواهد کرد. اداره امور «داخلی» بعهده خوانین و آخوندهای محلی خواهد بود. یعنی فرماندار نظامی آمریکائی طبقات فئودال و سرمایه دار داخلی عراق را مامور اداره «جامعه مدنی» خواهد کرد.

امپریالیسم آمریکا عوامفریبانه سیاست استعماری نوین خود را با اشغال نظامی ژاپن و آلمان پس از جنگ جهانی دوم، مقایسه می کند. با این عوامفریبی آمریکا می خواهد مانع بروز مخالفت در میان توده های مردم در آمریکا شود و نظر مساعد بخشی از روشنفکران و طبقات میانی کشورهائی که قرار است به اشغال نظامی در آیند را جلب کند؛ یا آنان را وادار به سکوت کند. آمریکا می گوید هدف از اشغال نظامی کشورهای خاورمیانه همان اهدافی است که پس از جنگ دوم با اشغال نظامی ژاپن و آلمان دنبال می کرد. یعنی می خواهد کشورهای خاورمیانه را به گهواره رشد صنعت و دموکراسی تبدیل کند. البته کابوی های کاخ سفید در خفا مفصل به این حرفهای خود می خندند. برخی کادرهای سیاسی امپریالیسم آمریکا که با سیاست «جنگ نامحدود» دولت بوش مخالفند و معتقدند که این سیاست امپریالیسم آمریکا را در باتلاق مهلکی گیر خواهد انداخت، این وعده و وعیدها را افشا کرده و می گویند اروپا و خاورمیانه را با هم مقایسه نکنید زیرا اروپا در سال ۱۹۴۰ (در آغاز جنگ جهانی دوم) به لحاظ اقتصادی و تکنولوژیک پیشرفته تر از آمریکا بود.» و روزنامه نیوزویک در یک شماره مخصوص تاکید میکند که اشغال خاورمیانه، احیاء استعمار است.

همین مباحث در میان کادرهای حکومتی کشورهای خاورمیانه منجمله ایران در جریان است. نخبگان حکومتی کشورهای جهان سوم (منجمله ایران)، «گفتمان» جاری در میان نخبگان حکومتی آمریکا و اروپا را دنبال می کنند و افکار خود را بر پایه الگوهای آنها اندازه می گیرند و می برند. بی دلیل نیست که آقای گنجی یکباره تاریخ تکوین دموکراسی در آلمان و ژاپن بخاطرش می آید و می گوید که در عصر جدید دخالت خارجی لزوما «غیر دموکراتیک» نیست و در کتاب خود به نقل از جانب «بعضی ها» می گوید آلمان و ژاپن در نتیجه دخالت خارجی دموکراتیک شدند! بله، توجیهات گنجی نشان می دهد که نخبگان حکومتی ایران همگی طی بیست سال گذشته در مکاتب سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی غرب تعلیم دیدند تا بتوانند ایران را به نیابت از طرف سرمایه داری جهانی اداره کنند. برخی گردانندگان جمهوری اسلامی با صراحت می گویند دیگر دوران «بومی کردن» بسر آمده و «گفتمان جهانی» را همانطور عریان و بدون پوشش بومی باید پذیرفت. منظورشان این است که سلطنت شاه و جمهوری اسلامی اشکال «بومی شده» حاکمیت اربابان امپریالیست در ایران بود؛ الان وقت آن است که این حاکمیت بدون پوشش بومی (یعنی با شکل استعمار آشکار) برقرار شود.

ما در نشریه حقیقت شماره ۴ (اسفند ۱۳۸۰) گفتیم: «امروز، یکی از اهداف آمریکا گسترش حضور نظامی دائمی اش در منطقه خاورمیانه است تا مستقیما ژاندارمی آن را بعهده بگیرد. بطورکلی، در چارچوب اوضاع کنونی جهان، امپریالیسم آمریکا ضروری می بیند که ژاندارمی مناطقی را که برای سلطه جهانی اش کلیدی اند، مستقیما بر عهده بگیرد... برخلاف توهماتی که برخی نیروهای راست و فرصت طلب اشاعه میدهند هدف آمریکا برقرار کردن نظام دموکراسی غربی در افغانستان، پاکستان، ایران... نیست. حقوق بشر و آزادی بیان و غیره جزء دستور کار آمریکا و غرب برای کشورهای تحت سلطه نبوده و نیست...»

هدف و آماج اصلی «جنگ نامحدود»، خلقها و ملل تحت ستم در جهان سومند. آمریکا در مرحله اول پیشبرد «جنگ نامحدود»، مردم خاورمیانه را آماج قرار داده است. بهانه آمریکا اینست که نیروهای تروریست اسلامی در این کشورها حاکمند. اما واقعیت آنست که این نیروهای تروریست اسلامی دست پرورده خود غرب هستند. اصل مساله اینست که آمریکا می خواهد علاوه بر اتکاء به مرتجعین بومی، از طریق اشغال نظامی، کشورهای خاورمیانه را اداره کند.

صف آرائی های جدید شکل می گیرد

سیاست «جنگ نامحدود» یا دکترین بوش و اجباری که امپریالیستها را بسوی احیاء نظم استعماری می راند، بر روندهای سیاسی ایران و دیگر کشورهای جهان منجمله خود آمریکا تاثیرات تعیین کننده می گذارد و حتی صف آرائی طبقاتی را تعیین می کند. مشخصا در درون کشورهای غرب بخش بزرگی از طبقات میانی و روشنفکران به اعتراض علیه این سیاست جدید برخاسته اند. به این ترتیب یک جبهه متحد مبارزه علیه سیاستهای امپریالیستی آمریکا، میان قشرها و طبقات زحمتکش و فقیر و سیاه پوست که همیشه در حال طغیان و شورش هستند و طبقات میانی (عمدتا دانشجویان، هنرمندان و آکادمیسین ها و غیره) شکل گرفته است. در کشورهای جهان سوم مانند ایران نیز زمینه های ایجاد یک جبهه گسترده ضد ارتجاعی ضد امپریالیستی بوجود می آید. در مقابل این جبهه گسترده ضد ارتجاعی ضد امپریالیستی یک حرکت دیگر در حال شکل گیری است. یعنی گرد آمدن نیروهای مرتجع و ضدانقلابی داخل و خارج حکومت جمهوری اسلامی برای لبیک گفتن به اشغال نظامی

ایران توسط امپریالیسم آمریکا و ایجاد «یک رژیم جدید» در ایران. حزب ما از یکسال پیش به این طرف با تحلیل مشخص از این اوضاع اعلام کرده است که در اوضاع کنونی باید مشتها را در دو سو پرتاب کرد: مبارزه برای سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی و مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا و تمام طرحهایش. این مبارزه ضد ارتجاعی ضد امپریالیستی خط تمایز میان نیروهای مردمی و غیر مردمی را مشخص می کند.

تشدید بی نظمی در جهان تنها یک چیز را نشان می دهد: جهان یک نظم نوین را طلب می کند. برای اینکه این نظم نوین، نظم نوین امپریالیستی نباشد کمونیستهای انقلابی در هر کشور باید با برنامه انقلاب کردن و برقراری دولتهای دموکراتیک نوین و سوسیالیستی مردم را برانگیزند و متشکل کنند. اوضاع کنونی جهان و استثمار افسارگسیخته سرمایه داری و جنایات بیسابقه و هولناکی که مرتکب می شود، مصالح و ضرورت ایجاد یک نظم واقعا دموکراتیک و سوسیالیستی را در جهان صدها بار افزایش داده است. اما پیچیدگی اوضاع، خطر افتادن در راههای عوامفریبانه را نیز بیشتر کرده است. برای استفاده حداکثر از فرصتها برای انقلاب، و پرهیز از خطرات مهلک، باید در شرایط اغتشاش و بی نظمی و در کوران تلاطمات، کمونیستهای انقلابی بیش از هر زمان برنامه و راه انقلابی کمونیستی را به میان توده ها ببرند و تضاد آن را با ماهیت و برنامه همه نیروهای دیگر نشان دهند. مهمتر از همه آنکه با سخت کوشی و فداکاریهای عظیم این برنامه را با آغاز جنگ خلق به نیروی مادی، به پرچم توده ها، تبدیل کنند. هر راهی غیر از این به نتایج اسف بار برای مردم منتهی خواهد شد.

گفت‌وگو با یکی از رفقای شرکت‌کننده در مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل

(بخش چهارم)

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

سئوال: بلافاصله پس از پایان گرفتن نبرد آمل، رژیم دست به سرکوب سیستماتیکی زد. ابعاد این سرکوب چه بود و چگونه به پیش رفت؟

جواب: رژیم طرح سرکوب همه جانبه ای را در کوتاه مدت و بلند مدت به پیش برد، که شامل سه مولفه اصلی بود. یکی سرکوب فوری سازماندهندگان و شرکت کنندگان در نبرد آمل، دیگری تنبیه و سرکوب عمومی مردمی که به این نبرد یاری رساندند و سرانجام پیشبرد یک کارزار تبلیغی ارتجاعی علیه تاثیرات سیاسی این نبرد. من سعی می کنم بطور جداگانه به هر یک از این مولفه ها بپردازم، هر چند که چندان از هم جدا نیستند.
اولین اقدام رژیم اعدام رفقای اسیر در ملاء عام بود. کلیه اسرای جنگی بلافاصله و در عرض چند دقیقه در دادگاهی قرون وسطائی به اعدام محکوم شدند. نهم بهمن ماه ۶۰، شهر آمل شاهد یکی از غم انگیز ترین روزهای خود بود. شب قبل آسمان تا صبح گریسته بود. اندوهی سنگین شهر را فراگرفته بود. حوالی ظهر ۸ نفر از رزمندگان اسیر را به استادیوم ورزشی شهر منتقل کردند. مردم دسته دسته از گوشه و کنار شهر به سوی استادیوم روان شدند. برخی مات و مبهوت بودند و برخی بغضشان گرفته بود. رژیم هم پایه های خود را از سراسر استان روانه آمل کرد. هزاران نفر که توسط نیروهای نظامی رژیم محصور بودند در استادیوم ورزشی گرد آمدند. رفقا روزبه منافی، تورج ملایری، علی اصغر آیت الله زاده، فرح خرم نژاد، حسین ساری، شکرالله احمدی، فرهنگ سراج، حمید راج پوت با سری افراشته جلوی جوخه اعدام قرار گرفتند. رفیق فرح خرم نژاد که آنزمان حتی نام واقعی خود را از دشمن پنهان ساخته بود با شعار زنده باد آزادی مرگ را پذیرا شد. وقتی صدای شلیک گلوله های برخاست، و رفقا بر خاک افتادند، انگار جمعیت اعدام شد، سکوتی سهمگین حکمفرما شد. این آخرین شراره های امید و انقلاب مردم بود که بر خاک می افتاد. آن رفقا سمبل بهترین فرزندان انقلابی پرولتاریا و خلق بودند که با خون سرخ شان تاریخ انقلاب را نوشتند؛ افتخار ابدی را نصیب خود ساختند؛ و برای همیشه در قلب مردم جاودانه شدند.
اعدام رفقا با آه و اشک توده ها همراه شد. در آنروزهای تلخ بسیاری در خلوت خویش غمگنانه گریستند. رفقائی چون رحمت چمن سرا که از نزدیک شاهد اعدام این رفقا بود، نزد خود سوگند یاد نمود که در راه آرمان و اهدافی که آن رفقا در راهش جان باختند پیگیرانه و تا به آخر انجام وظیفه کند.
سبعیت دشمن حدی نداشت. پاسداران در بیمارستان شهر بشدت مانع کمک پزشکان و پرستاران به رفقای زخمی و نیمه جان شدند. بسیاری از رفقای زخمی چون مجتبی سلیمانی زیر لگد و ضربه قنداق تفنگ به قتل رسیدند. رفیق اسد شرهانی نژاد که قادر به حرکت نبود، بر روی برانکارد تیرباران شد. لیست ده نفره ای که در روزنامه های رسمی کشور توسط رژیم منتشر شد، شامل ایندو رفیق و هشت رفیق فوق الذکر بود.
رژیم برای ارعاب مردم پیکر رفقای جانباخته بویژه رهبران قیام را در شهر به نمایش گذاشت. در گورستان مرکزی شهر پیکر کاک اسماعیل (پیروت محمدی)، کاک محمد (رسول محمدی)، سهیل سهیلی و حشمت اسدی پور مدتی به نمایش گذاشته شد. با وجود این اهالی شهر هرگز مرگ رفیق حشمت اسدی پور را که همواره یاور استوار مبارزات انقلابی شان بود، باور نکردند.
چند روزی پس از این نبرد رژیم پیکر کلیه رفقای جانباخته را بطور دستجمعی در گودالی در کنار کمربندی جاده محمود آباد دفن نمود. زمانی نگذشت که مزار این رفقا پر از گل شد. رژیم از هراسش مجبور شد مخفیانه پیکر جانباختگان را به نقطه ای نامعلومی منتقل کند. تا به خیال خود خاطره ای آنان را از ذهن مردم محو کند. تلاشی عبث چرا که دلاوری شان بر ذهن توده های ستمدیده برای همیشه نقش بست. به جز معدودی از رفقای اسیر کلیه رفقای دستگیر شده به فاصله های کوتاهی اعدام شدند. رفیق فریدون شمال یک هفته بعد در چالوس اعدام شد مسعود حیدری از رفقای پیکار در فروردین ۶۱ اعدام شد.
بلافاصله پس از این اعمال شنیع دستگاههای اطلاعاتی رژیم بکار افتادند تا شبکه تشکیلاتی اتحادیه را در آمل کشف کنند و هرکس را که در هر سطحی با این جریان ارتباط داشت دستگیر کنند. عوامل اطلاعاتی رژیم تا آنجا پیش رفتند که بفهمند که اولین شماره های نشریه حقیقت قبل از انقلاب چگونه در آمل پخش شد. حتی کسانی که در دوران انقلاب در روستاها با رفقائی چون حشمت اسدی در تنظیم و تدوین دادخواهی دهقانان همکاری داشتند را شناسائی و بازداشت کردند. رژیم حتی فردی که اتاقی را در بهمن ماه ۵۷ به رفقا برای دفتر علنی دانشجویان و دانش آموزان مبارز اجاره داده بود، بازداشت کرد. کلیه هواداران و منسوبین اتحادیه و هر کس که کوچکترین نشانی از ارتباط او با تشکیلات اتحادیه بود دستگیر می شد. این افراد سریعا یا به اعدام یا به حبسهای طویل المدت محکوم شدند. رفقا فرشته ازلی و منیر محمدی مجددا دستگیر شدند، رفیق منیر در ۱۷ مرداد ۶۱ و رفیق فرشته در ۱۸ دیماه همانسال اعدام شدند. بسیاری از جوانان محله رضوانیه که از فعالین شورای انقلابی این محله در سال ۵۷ بودند و از اتحادیه هواداری می کردند، دستگیر شدند. مرتضی تهرانی (کارآموز مدرسه کر و لالها) از جوانان فعال این محله فقط به جرم دانستن محل اختفای دستگاههای چاپ اعدام شد. حسن ابوالقاسمی (ورزشکار) به جرم اینکه در تابستان سال ۵۹ محافظ رفیق قاسم صراف زاده (از رهبران اتحادیه) هنگام سخنرانیش در آمل بود اعدام شد. داوود قربانی (کارگر زحمتکش)، به جرم دوستی با برخی اعضای سربداران اعدام شد و حتی خود پاسداران پس از اعدام به خانواده اش اطلاع دادند که وی را اشتباها اعدام کرده اند. قاسم حاتم نژاد (محصل) به جرم اینکه مدت کوتاهی در جنگل بود، اعدام شد. برادرش حسن حاتم نژاد کارگر بیکار که حتی تعلق سیاسی به اتحادیه نداشت فقط به جرم استقبال از سربداران اعدام شد.
یکی از جوانان نور سولده به جرم اینکه در سال ۵۹ خانه اش را یک روز برای چاپ نشریه حقیقت در اختیار رفقای تشکیلات شمال قرار داده بود، اعدام شد. جمشید اصالت از معلمان مبارز آمل که یکی از رهبران اصلی اعتصاب معلمان در زمان انقلاب ۵۷ بود و در سال ۶۰ فعالانه از سربداران حمایت می کرد پس از دستگیری اعدام شد. عصر یک روز ناگهان در خانه این معلم مبارز و سرشناس بزور گشوده شد و پاسداران پیکر این رفیق را در حیاط خانه اش جلوی همسر و چهار فرزند خردسالش

انداختند و رفتند.
از سوی دیگر اسامی، تصاویر و کلیه اطلاعات مربوط به رفقای شرکت کننده در قیام آمل در بین کلیه گشتی های سپاه پاسداران در تهران پخش شد. همزمان کلیه امکانات رژیم برای شناسائی و کشف تشکیلات اتحادیه در سراسر کشور بسیج شد. اقداماتی که رژیم در این زمینه سازمان داد سرانجام به ضربه سراسری به سازمان در ۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱ منجر شد.

سئوال: چه اقداماتی رژیم در زمینه سرکوب اهالی آمل سازمان داد؟

جواب: اطلاعاتم از درد و رنجی که بر مردم آمل گذشته، محدود است و فقط از جوانب کمی از ابعاد مختلف اقدامات سرکوبگرانه رژیم خبر دارم. رژیم تنبیه و سرکوب عمومی مردم آمل را بلافاصله در دستور کار خود قرار داد. تا چند روز برق، تلفن و آب دو محله «رضوانیه» و «اسپه کلا» قطع شد. پاسداران دست به بازرسی خانه به خانه این دو محله زدند. هر صاحبخانه ای موظف بود که جلوی در خانه خود بایستد تا پاسداران را در بازرسی خانه ها راهنمائی کند. در حین بازرسی ها بسیاری از اموال مردم مورد چپاول قرار گرفت. هرکس که کوچکترین کمکی به سربداران کرده بود دستگیر شد. بطور نمونه صاحب خانه ای که تعدادی از رفقا در آن به اسارت در آمده بودند، فورا دستگیر شد و به جرم عضویت در سربداران به اعدام محکوم شد. او را در کنار رفقای اسیر قرار دادند. سرانجام با اعتراض مصرانه رفقا مبنی بر اینکه فرد دستگیر شده ربطی به سربداران ندارد، از اعدامش جلوگیری شد. این فرد مدتها حبس کشید و در اثر ضرب و شتم صدمات جسمی زیادی دید.
تا چند روز پس از نبرد آمل، حزب الهی ها علیه مردم این دو محله با شعار «اسپه کلا، ننگ کلا» تظاهرات براه انداختند و خواستار تخت کردن محله اسپه کلا شدند. جمهوری اسلامی می خواست پشت دست همه کسانی را که حتی کمتر از یک روز مزه آزادی را چشیدند و آنرا حس و تجربه کردند و شاهد به مصاف طلبیدن قدرت ارتجاعی بودند، داغ کند.
تا مدتها رژیم به مناسبت هفتم، چهلم و سالگرد و ... «شهدای فاجعه آمل» تظاهرات سازمان می داد اما علیرغم تهدیداتی که رژیم بکار می برد مردم شهر حاضر به شرکت در این تظاهراتها نمی شدند. رژیم آنقدر در میان مردم شهر منفرد شده بود که حتی اقوام افراد عادی هم که در جریان درگیریهای نظامی کشته شده بودند، علیرغم هر گونه تهدید و تطمیع حاضر به شرکت در این قبیل کارزارهای ارتجاعی رژیم نمی شدند. به همین خاطر حزب اللهی ها در تظاهراتهای خود در کنار شعار «مرگ بر منافق جنگلی»، علیه مردم هم شعار «مرگ بر بی طرف بی شرف» سر می دادند.
بسیاری از خانواده ها بویژه خانواده های شرکت کنندگان در این نبرد مورد اذیت و آزار و اخاذی قرار گرفتند. خانه ای که رفیق حشمت اسدی در آن ساکن بود مصادره شد. خانه ای که سربداران روز پنج بهمن در آن بسر برده بودند هم مصادره شد. تا مدتها اعضای خانواده های رفقای شرکت کننده در قیام مجبور به ترک شهر شدند. برخی خانواده های جانباختگان از مناطق دیگر که برای گرفتن پیکر عزیزان جانباخته خود به آمل رجوع کردند، بطور جمعی دستگیر و زندانی شدند و مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. سیاست کلی رژیم این بود که هرکس که هر کمکی به سربداران کرده باید تنبیه شود. عوامل اطلاعاتی رژیم به کار افتادند تا به خیال خود رد هر نخودی که به جنگل رسید را پیدا کنند. موجی از دستگیریهای جوانان انقلابی منطقه براه افتاد. فشار بیش از حدی بر مردم شهر آمل و روستاهای اطراف وارد آمد. این فشار در اشکال گوناگون تا سال ۱۳۶۵ ادامه داشت. زندانهای آمل به قتلگاه جوانان انقلابی و پیشرو بدل شد. مخوفترین دادستانها و حاکمان شرع کشور به آمل روان شدند تا از مردم آمل انتقام بگیرند. کوچکترین جرم سیاسی و از هر گروه مخالف حکمش اعدام بود. آمل و محمود آباد به نسبت جمعیت خود جزو شهرهائی بودند که بالاترین رقم اعدامی را به خود اختصاص دادند. بیش از ۱۲۰۰ نفر در این منطقه اعدام شدند. آنها بواقع کمر به سلاخی یک نسل انقلابی بستند.
تا مدتها رژیم بدنبال آن بود که جوانانی را مورد شناسائی قرار دهد که با صورتهای پوشیده در قیام شرکت کرده بودند. افرادی چون قدرت مسیحا که توسط رفیق امید قماشی جذب سربداران شده بود و در قیام آمل شرکت داشت، مدتها بعد مورد شناسائی قرار گرفت و سریعا اعدام شد. جوانی که سمپات مجاهدین بود و عضو انجمن اسلامی رضوانیه بود و شب قیام با صورت پوشیده به همکاری با سربداران پرداخت، بعدها مورد شناسائی قرار گرفت و اعدام شد.
دامنه سرکوب به اهالی روستاهای اطراف بویژه گالشهائی که ساکن جنگل بودند، رسید. دسته های مسلح پاسداران پس از قیام آمل، سراغ جنگل نشنیان می رفتند و خود را سربدار معرفی می کردند و خواهان کمک می شدند و هرکس که تمایلی به کمک نشان می داد را فورا دستگیر می کردند. پیرمرد گالشی در اثر ضرب و شتم پاسداران بلافاصله پس از آنکه از زندان آزادشد، فوت کرد. چندین گالش به حبس طویل المدت محکوم شدند و در ملاءعام در نماز جمعه شلاق خوردند. حتی مالک یکی از گاوبنه ها به جرم فروختن یک گوساله به سربداران شش ماه حبس کشید.
فشار بر مردم از اندازه برون رفت تا آنجا که یکی از دادستانهای آمل بنام حاجی برخورداری که به جلاد سربداران معروف بود در پاسخ به آیت الله جوادی آملی (از سران با نفوذ جمهوری اسلامی و عضو دائمی مجلس خبرگان) که مدام درخواست می کرد هر کسی که به سربداران یاری رساند باید دستگیر و مجازات شود گفت اگر اینطور پیش برویم بهتر است دور شهر آمل سیم خاردار بکشیم و همه را زندانی کنیم.
همانطور که در یکی از اعلامیه های سازمان بمناسبت سالگرد قیام سربداران آمده: هنوز با گذشت بیست سال از قیام آمل «جای زخمهای ارتجاع بر پیکر توده هائی که به یاری فرزندان دلیر خود شتافتند، خود را به خطر افکندند، سنگرها بر پا داشتند، نان خود را با آنان قسمت نمودند، خونشان را با خون سربداران در هم آمیختند، پناهشان دادند، از شرکت کنندگان در قیام چون مردمک چشم حفاظت کردند و به طرق گوناگون به عقب نشینی نیروهای سربداران یاری رساندند، باقیست. بی شک یادآوری آن زخمها نیاز به انتقامی خونین را از دشمن را هر لحظه در ذهن هر انقلابی مطرح می سازد.»

سئوال: رژیم از نظر تبلیغی چه اقداماتی علیه قیام آمل سازمان داد؟

جواب: رژیم کارزار ضد انقلابی همه جانبه ای علیه نبرد آمل، مشخصا تشکیلات سازمانده آن یعنی اتحادیه کمونیستهای ایران به راه انداخت. پس از آنکه نبرد آمل در خون غرقه شد، خمینی جلاد شخصا سخنرانی کرد و قیام آمل را فاجعه نامید و گفت «این آخرین راه حل و آخرین امید ضد انقلاب بود»، «دیدید مردم آمل چه بسرتان آوردند» و آمل را «شهر هزار سنگر» لقب

داد. حرفهای خمینی همچون زوزه سگی هار بود که ضربه خورده بود و قدرتش توسط یک نیروی انقلابی متکی بر مردم به مصاف طلبیده شده بود. او می خواست با روش عوامفریبانه همیشگی اش این ضربه را جبران کند. اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا دیگر از نقاط مختلف ایران نیرو در آن شهر پیاده کردید؟ چرا به پاسداران خود حتی در ارومیه آماده باش داده بودید؟ اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا این همه مردم آمل را سرکوب کردید؟ اگر شهر هزار سنگر بود چرا شخص خمینی آنقدر نگران این قیام و تاثیراتش بود که حتی در وصیتنامه اش هم بدان اشاره کرد و به گردانندگان رژیم ارتجاعی خود هشدار داد که اتحادیه کمونیستهای ایران را هرگز فراموش نکنند؟
رفسنجانی، یکی دیگر از سگهای وفادار ارتجاع و امپریالیسم شکست قیام آمل را «پایان یک رویا» نامید. موسوی نخست وزیر آنزمان رژیم گفت: «این فقط اتحادیه نبود که شکست خورد بلکه طیف وسیع ضد انقلاب نیز بهمراه اتحادیه شکست خورد.» روزنامه کیهان تحت سرپرستی محمد خاتمی تا مدتها علیه قیام آمل و اتحادیه قلم فرسائی کرد و آن را در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا و صدام حسین معرفی کرد و بر سرکوب و کشتار کمونیستها و مردم آمل تاکید نمود.
تلویزیون جمهوری اسلامی در «چهلم فاجعه آمل» فیلمی تهیه و پخش کرد. علیرغم کلیه تلاشهائی که گردانندگان تلویزیون بکار برده بودند که چهره اتحادیه کمونیستهای ایران را تیره و تار تصویر کنند، قادر نشدند که بر قهرمانی رزمندگان این نبرد خاک بپاشند. این برنامه تلویزیونی مصداق «سنگی که مرتجعین بلند می کنند بروی پای خودشان می افتد» شد. برخلاف آنچه که دشمن انتظار داشت این برنامه تلویزیونی موجب تقویت نفوذ و شهرت اتحادیه در سراسر کشور شد.
تا سالها بعد، در سالگرد نبرد آمل رژیم جمهوری اسلامی تلاش می کرد با نشان دادن فیلمهای تبلیغی علیه این نبرد و انتشار مقالات در روزنامه های رسمی کشور اثرات این قیام را از ذهن مردم پاک کند. در همین راستا فیلمی سینمائی بی مایه و سراپا ارتجاعی بنام «داستان یک شهر» ساخته شد که مورد استقبال قرار نگرفت و خیلی زود از پرده برداشته شد.
تا آنجا که به تبلیغات رژیم در سطح محلی بر می گشت. آنقدر خصلت مردمی و شورشگری سربداران زبانزد خاص و عام بود که عوامل رژیم نمی توانستند به شیوه های رایج و معمول همیشگی علیه این قیام سمپاشی کنند. کار به آنجا کشید که یکی از امام جمعه های شمال در سخنرانیش گفت حیف این جوانان، اگر ما صد نفر مانند اینها را داشتیم، در جنگ با عراق پیروز می شدیم.

سئوال: موضع گیری و رفتار احزاب و گروههای سیاسی دیگر نسبت به قیام آمل چه بود؟

جواب: احزاب و گروههائی چون نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان، حزب توده و سازمان اکثریت این قیام را محکوم کردند. نهضت آزادی با خفت و خواری اعلامیه ای در محکومیت این قیام صادر کرد و برای خمینی دم تکان داد. حزب توده و اکثریت نه تنها از نظر سیاسی این قیام را محکوم کردند بلکه از لحاظ عملی در سرکوب این قیام نقش فعال ایفاء کردند. آنها در آنروزها بمثابه پادوهای بیشرم پاسداران عمل کردند و افتخارشان این بود که از تفنگهای سربداران گلوله ای نصیب شان شود. سازمان اکثریت «با افتخار» در نشریه خود خبر از زخمی شدن دو تن از فعالین خود داد. ما هم با خبر شده بودیم که یکی دو تن از فعالین این جریان در مقابله با سربداران کشته شدند اما رهبری این سازمان برای اینکه جیره «بنیاد شهید» این کشته شدگان قطع نگردد از اعلان هویت سازمانی شان چشم پوشید. اکثریتی ها، رویزیونیستهای تازه به دوران رسیده و کاسه لیسی بودند که حاضر به انجام هر خدمتی به صاحبان قدرت بودند تا خود را بالا بکشند. روزهای پس از شکست نبرد آمل که رژیم نمایش سنگر سازی در کل شهر را سازمان داد، اکثریتی ها پابپای پاسداران، بسیج و حزب اللهی ها و دیگر نیروهای نظامی در ساختن این سنگرها نقش گرفتند و در آنها نگهبانی دادند. رفتار گروههای سلطنت طلب، فکاهی بود. آنها تا مدتها در رادیوهای شان تبلیغ می کردند که سربداران وابسته به آنهاست و هر شب باصطلاح برای ما پیام رادیوئی رمزی می فرستادند که فقط موجب خنده و شوخی در میان ما می شد. این تبلیغ از جانب آنان فقط بکار گرفتن پول از بنگاههای جاسوسی بین المللی می آمد. یکی دو ماهی پس از قیام آمل، گروههای سلطنت طلب در آمریکا مصاحبه مطبوعاتی برای سروانی ترتیب دادند که ادعا داشت از سازمان دهندگان عملیات نظامی آمل بود.
اما خارج از صف بندی فوق، باید به موضع گیری و عمل مجاهدین اشاره کنم. در آخرین دیداری که رفقای ما با مسئولین شمال این سازمان داشتند. همکاری نظامی مورد بحث قرار گرفت. شرط همکاری آنها با سربداران این بود که هر گونه عملیاتی باید به نام شورای ملی مقاومت باشد، که مورد توافق ما نبود. ما سه راه حل در مقابلشان قرار دادیم. یا عملیات نظامی مشترکی بنام اتحادیه و مجاهدین صورت گیرد. یا آنها در نیمی دیگر از شهر آمل خودشان عملیات مستقلی سازمان دهند یا اینکه همزمان در یکی دیگر از شهرهای شمال قیام کنند. آنزمان مجاهدین هنوز از قدرت نظامی بالنسبه بالائی برخوردار بودند و برای شان انجام چنین عملیاتهائی امکان پذیر بود. آنها از امکانات تسلیحاتی و لجستیکی زیادی در جنگلهای قائم شهر برخوردار بودند. اما هیچیک از این پیشنهادات مورد قبول آنها قرار نگرفت. چرا که مسعود رجوی تعیین کرده بود که هر گونه همکاری فقط در چارچوبه شورای ملی مقاومت مجاز است.
آنها که تا آنزمان حرکت سربداران را به خود منسوب می کردند و در ارتباط با آن کمک مالی برای خود جمع آوری می کردند، عملا و بطرز کوته بینانه ای با سکوت به انتظار شکست قیام سربداران نشستند. در آنروزها، آنها هیچ عملیاتی در شمال سازمان ندادند. فقط چند روز پس از نبرد آمل دو تن از مسئولین شمال این سازمان هنگام خارج شدن از شهر آمل طی درگیری کوتاهی به شهادت رسیدند.
در روز ششم بهمن برخی تیمهای نظامی مجاهدین در دیگر محلات خواستار آن بودند که از پشت به حلقه محاصره پاسداران حمله کنند اما مورد مخالفت مسئولین این سازمان روبرو شد. این امر بعدها موجب جدائی اکثریت پایه های شان در شهر آمل شد.
مشکل اصلی مجاهدین با سربداران، سیاسی بود. چرا که راه حل سیاسی ـ نظامی آنها (مشخصا عملیات نظامی پراکنده و بی حاصل شان) زیر سئوال رفته بود. این مسئله آنقدر حاد بود که بخش مهمی از رساله رجوی موسوم به «جمعبندی یکساله از مبارزه مسلحانه» به رد مبارزه مسلحانه به قصد آزاد کردن منطقه اختصاص داشت. بعدها مجاهدین با عباراتی چون «خوش درخشید اما دولت مستعجل بود» از مبارزه مسلحانه سربداران یاد کردند.
چند ماه بعد مسعود رجوی در دیدار با فرستاده ای از سازمان در ارتباط با نبرد آمل دو نکته طرح کرد: یکی اینکه سربداران حساب شوروی ها را نکردند و در ثانی می خواستند مجاهدین را دور بزنند. این امر از یکسو نشانه آن بود که مجاهدین

بیشتر دنبال کسب مشروعیت و بند و بست با نیروهای امپریالیستی بودند و از سوی دیگر مثل هر نیروی بورژوائی از اینکه طبقه کارگر و کمونیستهای انقلابی در زمینه رهبری انقلاب دمکراتیک با آنان به رقابت بپردازند، دچار هراس و نگرانی شده بودند. بطور عینی سربداران چشم انداز، افق، اهداف و روشهای مبارزاتی را جلو گذاشت که می توانست موجب تغییر چارچوبه انقلاب بشود؛ دامنه آنرا وسعت بخشد و موجب عمیقتر و رادیکالتر شدن آن شود. رهبری مجاهدین این پتانسیل را در حرکت سربداران می دید و مثل هر نیروی بورژوا و خرده بورژوای دیگری حاضر نبود به راحتی به آن تن دهد. آنان وقتی استقلال عمل ما را دیدند در بی توجهی به ما و تضعیف ما تردیدی به دل راه ندادند.

سئوال: گروههای چپ در مورد قیام آمل چه موضعی گرفتند؟

جواب: بسیاری از گروههای چپ به خاطر شدت ضربات وارده قادر به عکس العمل مشخصی در ارتباط با این نبرد نبودند. تنها گروه چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهائیبخش خلقهای ایران) که در آن دوره عملیات نظامی مشخصی را برای خنثی ساختن تبلیغات رژیم در مورد نابودی انقلابیون جنگلی سازمان دادند. اگر چه در بین پایه های بسیاری از گروههای چپ، نبرد مسلحانه سربداران بصورت یک آلترناتیو عملی مشخص طرح شد و تمایل معینی نسبت به پیوستن به این جبهه انقلابی بوجود آمد اما رهبران بسیاری از گروهها سعی کردند با رفتار سکتاریستی و سکوت از کنار این امر مهم ـ یعنی نبردی که پرچمدارش کمونیستهای انقلابی بودند ـ بگذرند.
در این میان موضع گیری کومله (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان) متفاوت بود. آنان در ابتدا از این حرکت استقبال کردند و در دیداری که رفقا با رهبری آنان در نوروز ٦١ داشتند قول همکاری و تقویت این جبهه نبرد را دادند. اما پس از آنکه تحت تاثیر خط سیاسی ایدئولوژیک «اتحاد مبارزان کمونیست» قرار گرفتند از همکاری با ما سرباز زدند. حتی حاضر نشدند ما را برای انتقال سلاحهای تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان (تشکیلات نظامی اتحادیه در کردستان) از منطقه بوکان یاری دهند. آنها شرط شان برای انجام اینکار سهمی از سلاحها بود. آنها انقلاب را با معامله اشتباه گرفته بودند. این مسئله مستقیما ربط داشت به انتقادشان از تحلیلی که در سال ١٣٦٠ کرده بودند یعنی «چشم انداز قدرت سیاسی و شروع جنگ در منطقه ای دیگر». آنها تحت تاثیر خط اتحاد مبارزان آن چشم انداز و تحلیل را نقد کردند و پس گرفتند. استدلال شان این بود که مبارزه مسلحانه ربطی به مبارزه طبقه کارگر ندارد. پس در نقاط دیگر کشور نباید دست به اسلحه برد. تناقض این مسئله را با مبارزه مسلحانه در کردستان اینطور توضیح می دادند که چون مبارزه در کردستان مبارزه ملی است پس مبارزه مسلحانه تناقضی با آن ندارد! یعنی طبقه کارگر حق ندارد در مقابل طبقات استثمارگر و تا به دندان مسلح، ارتش و جنگ خود را داشته باشد.
«اتحاد مبارزان کمونیست» که آن زمان در نشریه اش خبر «مقهور شدن یک شبه نیروی مسلح صد نفره در آمل» را داد، به اندازه کافی از شکست نبرد آمل برای جا انداختن و تقویت خط رفرمیستی و ناسیونالیستی در میان سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ـ کومله سود جست.

سئوال: تاثیرات سراسری قیام آمل چه بود؟

جواب: در سراسر کشور، قیام آمل تاثیر سیاسی برانگیزاننده داشت و امیدواری انقلابی را تقویت کرد. در آن مقطع همه جا صحبت از جسارت و شورشگری سربداران بود، سربداران به سمبل مبارزه جوئی و آشتی ناپذیری با رژیم بدل شدند. مردم در قیام آمل مسیر دیگری را مشاهده کردند. آنها دیدند که می توان در مقابل رژیم ایستاد و حتی اعمال قدرت کرد. از این زاویه نگاه بسیاری از جوانان انقلابی پیشرو به حرکت سربداران جلب شد. حرکتی که تظلم خواه نبود. حرکتی که بر مبنای ضرورت ایستادگی انقلاب مسلح در مقابل ضدانقلاب مسلح سازمان یافته بود.
اتحادیه کمونیستهای ایران به حکم تفنگ سربداران در سطح جامعه و فراتر از سطحی که در تصور هر کس می گنجید مطرح شد و ذهن پیشروان انقلابی جامعه را فتح کرد. نام سربداران همان اندازه که به مردم امید می داد بر دل دشمن هراس می افکند. تا مدتی در هر شهر و محله ای که اعلامیه های سربداران پخش می شد رژیم سریعا عکس العمل نشان می داد و به نیروهایش آماده باش می داد. بطور نمونه در روزهای ١٨ و ١٩ بهمن ماه شصت، زمانیکه بیانیه قیام پنج بهمن در مسجد سلیمان پخش شد، در شهر شایع شد که سربداران می خواهند به مسجد سلیمان حمله کنند بر مبنای این شایعه پاسداران تیمهای گشت مسلحانه براه انداختند و کنترل شدیدی بر رفت و آمدهای مردم اعمال کردند و تا چند روز در نقاط حساس شهر تیربار مستقر کردند، شبانه درب منازل را می کوبیدند و خواهان جمع آوری اعلامیه های سربداران بودند و بسمت یکی از رفقا که مشغول پخش اعلامیه بود تیراندازی کردند. در نماز جمعه شیراز اعلام شد که سربداران قصد حمله به شیراز را هم دارند چونکه در آمل هم قبل از عملیاتشان، اعلامیه پخش کردند.
به همت رفقای کرد حجم وسیعی از اطلاعیه های نظامی سربداران در شهرها و روستاهای کردستان پخش شد. مردم کردستان بیش از هر منطقه ای از قیام مسلحانه سربداران استقبال کردند و از اینکه دیگر جبهه جنگ انقلابی کردستان تنها نیست ابراز خوشحالی می کردندیکی از فعالین نظامی تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان که به حزب دمکرات ایران پیوسته بود، زمانیکه که خبر شهادت کاک اسماعیل و کاک محمد را شنید، با گروه تحت فرماندهی خود طرح حمله به یکی از پایگاههای بزرگ دشمن را ریخت و پایگاه را با خاک یکسان کرد.
در بین کارگران پیشرو کارخانجات تهران سمپاتی زیادی نسبت به سربداران ایجاد شد. برخی از این کارگران داوطلبانه اعلامیه های سربداران را علیرغم خطراتی که در بر داشت، در محلات خود پخش می کردند.
بر خلاف مردم آمل، که شکست قیام ما را از نزدیک مشاهده کرده بودند، تا مدتی مردم مناطق دیگر این تصور را داشتند که سربداران ضربه ای سنگین به رژیم زدند و دوباره به جنگل بازگشتند. آنها انتظار ادامه حرکت سربداران را داشتند. تا مدتی ادامه کاری نظامی ما تنها عاملی بود که چنین روحیه ای را حفظ می کرد. اما زمانیکه شکست قطعی ما عیان شد ذره ذره تاثیرات منفی این شکست بر روحیات توده ها منعکس شد.
اولین کسانیکه که نسبت این شکست عکس العمل نشان دادند و مناسباتشان با ما کیفیتا عوض شد و پا پس کشیدند اقشار و طبقات میانی و مرفهی بودند که تا زمان پنج بهمن کمکهای مالی و تدارکاتی زیادی به ما نمودند. پس از شکست آمل، یواش

یواش درب خانه های آنها بروی ما بسته شد اما کماکان اقشار و طبقات تهیدست از هر کمکی که از دستشان بر می آمد مضایقه نکردند.
تجربه سربداران نشان داد تا زمانیکه کمونیستها و طبقه کارگر عزم خود را برای کسب قدرت سیاسی در عمل نشان ندهند و تا زمانیکه مبارزه مسلحانه را شروع نکنند قادر نیستند در سطح وسیع بر مردم تاثیر بگذارند، توده های وسیع را حول خودشان متحد کنند و توجه و همکاری اقشار میانی را بخود جلب کنند.

سئوال: برگردیم به جنگل، دشمن چه اقداماتی را در رابطه با تعقیب رفقائی که به جنگل عقب نشستند سازمان داد؟

جواب: دشمن تلاش بسیار کرد که در همان مقطع کار را یکسره سازد و باقی مانده قوای ما را از میان بردارد. با توجه به میزان نیروئی که در آن روزها در آمل متمرکز کرده بود، بطور گسترده ای نیروهای خود را به جنگل فرستاد. هلی کوپترهای بیشتری بدین منظور اختصاص داد که تا چند هفته مدام بر فراز جنگل پروازهای شناسائی صورت می دادند. از سوی دیگر، گروه گروه پاسدار به مناطق جنگلی که قبلا در آن مستقر بودیم، اعزام شدند. به برخی تلارهای محل اقامت مان رفتند. بر در و دیوار آن علیه ما شعار نوشتند. از برخی وسایل ما مانند کیسه خواب و دیگ و قابلمه اضافی فیلم برداری کردند و در تلویزیون سراسری نمایش دادند تا نشان دهند که جنگل تحت کنترل آنهاست. سراغ بسیاری از گالشهای ساکن در جنگل رفتند، آنها را تهدید کردند و در مورد ما اطلاعات خواستند، اما تلاشهای شان ثمری نداد.
متاسفانه، دو تن از اسرای جنگی ما زیر فشارهای دشمن ضعف نشان دادند. رژیم با اطلاعاتی که از آنها بدست آورد احتمال آن را داد که ما به روستای ییلاقی «گزنا سرا» عقب نشسته باشیم. از همینرو عملیات نظامی بزرگی را برای محاصره و سرکوب ما در این روستا سازمان داد. چند تن از فرماندهان اصلی سپاه پاسداران از تهران هدایت این عملیات را بر عهده گرفتند. چند صد نفر نیرو در کنار معدن «سنگ درکا» تمرکز داده شد. و صبح زود، روز ۱۸ بهمن، رژیم انتقال نیروهایش به این روستا را از طریق هلی کوپتر آغاز کرد.

سئوال: قبل از اینکه به درگیری «گزناسرا» بپردازی، موقعیت نیروهای خودمان را هم توضیح بده؟ چگونه رفقای مختلف همدیگر را پیدا کردند؟

جواب: پس از انتقال رفیق حسین ریاحی به تهران و و دیگر رفقای زخمی که قادر به حرکت نبودند، باقی رفقا خود را به منطقه غرب رودخانه هراز رساندند. دو سه شبی در تلارهای این منطقه اطراق کردند و برخی آذوقه هائی که در تلارهای مختلف به جا مانده بود را جمع آوری کردند. گالشهای محل خبر سلامتی دسته ای دیگر و همچنین نقل و انتقالات پاسداران را دادند. یکی از گالشها که با کاک محمد بسیار صمیمی بود، مدام سراغ او را می گرفت، زمانیکه خبر جانباختن کاک محمد را شنید، وا رفت و بر زمین نشست و زار زار گریست.
رفقا به آخرین تلارهائی که قبل از حرکت به سمت آمل در آن مستقر بودیم رفتند. شعارهائی را که پاسداران بر در و دیوار تلاری نوشته بودند پاک کردند و بعنوان نشانه شعار «درود بر سربداران»، «درود بر شهدای بخون خفته قیام آمل» را نوشتند تا اگر احتمالا رفقائی ردشان به آن طرف افتاد از حضور ما با خبر شوند.
سرانجام رفقا مسیر معدن «سنگ درکا» را در پیش گرفتند. یکی دو ساعتی نزد چند تن از کارگران معدن گذراندند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و از اینکه ما را زنده می دیدند خوشحال بودند. مدام سراغ رفقای محلی چون حشمت اسدی و مسعود حیدری را می گرفتند. آنها خبر رفتن ۱۷ نفر از رفقا به سمت «گزنا سرا» و همچنین اخبار شهر و خبر اعدام رفقا را دادند. آنها مسحور قهرمانی رفقای اعدام شده بویژه رفیق فرح بودند.
صبح روز بعد هنگامی که برف شروع به باریدن گرفت، رفقا راه «گزنا سرا» را در پیش گرفتند. از میان برف سنگین، سربداران با استواری به پیش راه می گشودند، سرود می خواندند و به جانباختگان کمونیست درود می فرستادند. بی تابی و التهاب همه را فراگرفته بود. نه سختی راه مطرح بود نه سرمای زمستانی. شوق دیدار رفقائی که زنده ماندند همه را گرم کرده بود و انرژی خارق العاده ای به همه داده بود. با وجود اینکه غم و درد فراوان بود ولی حس دیدار، چاشنی قدرتمندی از نشاط و خوشی با خود داشت.
حوالی ظهر رفقا به «گزنا سرا» رسیدند. دیدار رفقای دو گروه صحنه ای رویائی بود. یکی از پر بارترین، زیباترین و قدرتمندترین خاطره های زندگی و لحظاتی که هیچگاه فراموش نخواهند شد. همه سرشار از احساسات پر شور بودند. همه از هیجان سرخ شده بودند، قهقهه های خنده فضا را پر کرده بود. در چشمان همه اشک نشسته بود. هر رفیقی، رفیق دیگر را صدا می زد. همه همدیگر را صمیمانه و با تمام قوا در آغوش گرفتند، هیچکس حاضر نبود خود را از آغوش دیگری بیرون اندازد، هر لمسی خبر از زندگی و زنده بودن داشت. فضا مالامال از عشقی عمیق و رفیقانه بود. حس نزدیکی به هم، همه را قویتر ساخت. لحظات سختی بود غم و شادی در هم آمیخته بود. از یکسو وجود رفقای زنده موجب خوشحالی بیش از اندازه بود و از سوی دیگر، از دست دادن برخی دیگر که حاضر به باورش نبودیم به یقین تبدیل می شد.
«گزنا سرا» به محل استراحت و تجدید قوای ما بدل شد. البته بحثهای اولیه جمعی هم در مورد «چه باید کرد» صورت گرفت. اما هنوز گرمای نبرد آمل از تن ما بیرون نرفته بود. یکی از رفقا پیشنهاد عملیات انتقام رفقای اعدام شده در شهر را داد، یکی دیگر می گفت ما جرقه را زدیم حالا باید منتظر ببینیم مردم چه عکس العملی نشان می دهند. تنها یکی از افراد، روحیه اش را از دست داده بود و با پربهائی به دشمن می گفت دیگر نمی شود کاری کرد و باید روانه شهر شویم. ولی اکثریت رفقا معتقد بودند که باید راه را ادامه دهیم. چند شبی که در این روستا بودیم هر شب زندگی تنی چند از رفقای جانباخته را گرامی می داشتیم. از خصوصیات انقلابی و کمونیستی هر یک سخن می گفتیم. همه رفقا خاطرات خود از آنها و مشاهدات خود از نبرد آمل را تعریف می کردند. قرار شد سه رفیقی که زخم سطحی برداشته بودند به شهر منتقل شوند. رفقا، عبداله میرآویسی، بهزاد شمال و حسن امیری همراه با یک گروه ده نفره به سمت جنگل «کلرد» براه افتادند. رفقای دیگر هم قرار شد مقداری آذوقه جمع آوری کنند و با بازگشت گروه «گزناسرا» را ترک بگویند و در منطقه «کلرد» سکنی گزینند و به جمعبندی نشینند.
گروه ده نفره هنگام بازگشت بعلت برف سنگین راه را گم کرد و نتوانست موعد تعیین شده به «گزناسرا» برگردد. در نتیجه اقامت ما در «گزناسرا» بیش از اندازه به درازا کشید تا اینکه درگیری روز ۱۸ بهمن پیش آمد.

سئوال: درگیری نظامی «گزنا سرا» چه بود؟

جواب: از دو سه شب قبل برف سنگینی شروع به باریدن گرفت، بگونه ای که ردپاهای قبلی ما کاملا پاک شده بودند. این مسئله تا اندازه ای موجب این خوشبینی شد که هلی کوپترهای شناسائی دشمن و گشتی ها پیاده سپاه نشانی از ما نخواهند دید.اول صبح بود. مشغول خوردن صبحانه بودیم که ناگهان یکی از رفقا صدای گنگ هلی کوپتر را شنید. هلی کوپتری که لحظاتی بعد به فاصله چند صد متری خانه ای که در آن مستقر بودیم بر زمین نشست. چهار پاسدار مسلح از آن پیاده شدند و به سوی محل استقرار ما آمدند. ما که انتظار چنین درگیری را نداشتیم به سرعت خود را آماده کردیم. به ۴ گروه ۷ نفره تقسیم شدیم و قرار گذاشتیم که دسته دسته خانه را ترک کنیم و تا شب در روستا مقاومت کنیم. سپس به سمت «سولده» از توابع نور عقب نشینی کنیم. دکل برقی هم بعنوان محل قرار مشخص شد.
هنوز رفقا کاملا آماده نشده بودند که پاسداران به نزدیک خانه رسیدند. رفقا بهروز فتحی، فریدون خرم روز، جهانگیر گل تپه و فریدون سراج پشت پنجره خانه سنگر گرفتند و بقیه رفقا خود را به زیرزمین خانه ای که یک درش به کف اتاق باز می شد و در بیرونی اش به پشت ساختمان، رساندند. پاسداری که فرمانده سپاه ساری بود به پشت پنجره خانه رسید. او به شیوه احمقانه ای فریاد زد «قاتلها تا ده می شمرم، بیائید بیرون و تسلیم بشوید.» دشمن فکر کرده بود با افراد شکست خورده و روحیه باخته ای روبرو است. فرمانده مزبور شروع به شمردن کرد و با قنداق تفنگش شیشه پنجره اتاق را شکست . شمارش او به ۳ نرسید که چهار رفیق نامبرده همزمان به سمت پاسداران آتش گشودند. دو تن از پاسداران در جا به هلاکت رسیدند، سومی زخمی شد و چهارمی پس از تیراندازی به سمت ما زخمی شد و بسرعت به سمت هلی کوپتر فرار کرد. هلی کوپتر چرخی در آسمان زد، در برخی نقاط دیگر روستا نیروی مجهز به خمپاره پیاده کرد و بسرعت بسمت قرارگاه موقتی شان در معدن «سنگ درکا» رفت تا نیروی بیشتری منتقل کند. در اثر تیراندازی دشمن، پوست سر رفیق جهانگیر گل تپه در اثر تراشه چوبی زخم سطحی برداشت.
ما هم از این فرصت استفاده کردیم و بسرعت دسته دسته زیر زمین خانه را ترک کردیم و به سمت دره ای که روستا را به جنگل وصل می کرد براه افتادیم. فرصت آنقدر کم بود که فقط توانستیم تفنگ و فشنگهای خود را برداریم. برخی رفقا از پوشاک و کفش مناسب هم برخوردار نبودند. تعداد فشنگهای ما هم کافی نبود. هر رفیق بین ۱۰۰ ـ ۵۰ عدد فشنگ داشت. حین خارج شدن از روستا لحظاتی بین ما و بعضی از پاسداران که در یک کوچه کمین کرده بودند درگیری مختصری شد و بسمت هم تیر انداختیم. پاسداران جرئت نزدیک شدن به ما نداشتند. فقط از دور به سمت ما خمپاره می انداختند که خوشبختانه به دلیل پوشیده بودن زمین از برف اکثر خمپاره های شان عمل نکرد. آنهائی هم که عمل کرد فقط به خانه های مردم روستا آسیب رساند. در همین اثناء دو هلی کوپتر برگشتند. یکی در نقاط مختلف روستا نیرو پیاده می کرد و دیگری بالای سر ما پرواز می کرد. ما پس از مدت کوتاهی توانستیم به سختی اما بسرعت خود را به کناره روستا برسانیم. هلی کوپتر مدام بالای سرمان و در ارتفاع بسیار پائین پرواز می کرد و جهت حرکت ما را به نیروهای خود اطلاع می داد.
برف همه جا را پوشانده بود و تا کمر می رسید. سرما بیداد می کرد. فقط با سرسختی و قدرتمندی رفقائی چون فریدون خرم روز می توانستیم برف را بکوبیم و راه را باز کنیم. صف به کندی جلو می رفت. برای خارج شدن از دره شیب تندی را بالا رفتیم. مسیری که بالارفتن از آن در حالت عادی نیم ساعت طول می کشید چهار ساعت به درازا کشید. سرانجام حوالی عصر توانستیم خود را به حاشیه جنگل برسانیم. با دیدن درختان فریاد شادی سردادیم. چرا که جنگل از نقطه نظر نظامی مامن و پشت و پناه ما بود و در آن از پس هر نیروئی بر می آمدیم. دو سه ساعت دیگری هم به حرکت ادامه دادیم. با تاریک شدن هوا، هلی کوپتر دست از تعقیب ما کشید. ما جهت و راه را کاملا گم کرده بودیم. از دور تلاری را دیدیم که در آن آتشی روشن بود. احتمال آن دادیم که نیروهای دشمن در آنجا برای ما کمین گذاشته باشند. در نتیجه مسیر خود را عوض کردیم تا یک و نیم صبح راه رفتیم. تنها غذائی که داشتیم تکه ای قند و چند عدد کلوچه محلی بود که رفیق فریدون خرم روز در آخرین لحظات آنرا با خود آورده بود. این مواد بین ۲۸ نفر تقسیم شد. به تلار خالی کوچکی رسیدیم. می بایست انتخاب می کردیم یا یخ بستن یا قبول ریسک درگیری با دشمن. بحث کوتاهی درگرفت. همگی عهد کردند که حاضرند در جنگ با دشمن کشته شوند تا در اثر سرما بمیرند.
چند ساعتی در کنار آتش استراحت کردیم و صبحگاهان براه افتادیم. با روشن شدن هوا، دوباره هلی کوپترها به پرواز درآمدند و به تعقیب ما پرداختند و روی زمین هم دسته های پاسداران به تعقیب ما مشغول بودند. حوالی ظهر به کناره دره عمیق و هولناکی رسیدیم. تنها چاره برای رد گم کردن، پائین رفتن از این دره یا در واقع سقوط در آن بود. چند تن از رفقا با زحمت بسیار خود را از شیب بسیار تند پائین کشیدند و در ته دره بقیه رفقائی را که سر می خوردند می گرفتند. ابنگونه بود که هلی کوپترها رد ما را گم کردند. فرمانده ژاندارمری منطقه یکی دو هفته بعد در روزنامه های کشور اعلام کرد که بقایای سربداران همگی در پرتگاهی سقوط کرده و در زیر برفها مدفون شدند.
ما تمام آنروز را بدون هدف راه رفتیم. چون توقف به معنای مرگ بود. تمام لباسهای ما خشک شده بود؛ درست مثل یک تکه چوب. کفش و جورابهای ما یخ بست و به پوست پا چسبیدند. سیاه شدن انگشتان پای بسیاری از رفقا شروع شد. گرسنگی فشار زیادی آورده بود. با وجود این عزم و اراده قوی ای برای شکستن حلقه محاصره دشمن موجود بود. آخرهای شب در تلاری اطراق کردیم. آتشی روشن شد. آخرین سیگار جمعی کشیده شد. پس از استراحت چند ساعته دوباره به راه افتادیم. روز سوم هم بدین منوال گذشت تا بالاخره حوالی عصر به منطقه معدن «سنگ درکا» رسیدیم. منطقه ای که برایمان آشنا بود. شب هنگام چند تن از رفقا سراغ چند تن از کارگران معدن رفتند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و گفتند دشمن چند صد نفر نیرو گرد آورده بود و اهالی روستا و کارگران معدن آنروز همه نگران بودند. اما با آوردن جنازه های پاسداران فهمیدیم که جریان چیست. همه می دانستیم که پاسداران در جنگ از پس شما بر نمی آیند اما دل نگران سرما بودیم که نکند در اثر آن از بین برویم. آنها آخرین اخبار و اطلاعات مربوط به تحرکات دشمن را به ما دادند، اینکه کجاها کمین می گذارند و بالاخره آذوقه خود را که شامل چند عدد سیب زمینی و چند عدد نان می شد با ما قسمت کردند.
شب سوم را نزد گالشی گذراندیم. از شدت سرما زدگی، خستگی و گرسنگی قادر به حرکت نبودیم. انگشتان پاهای نیمی از رفقا سیاه شده بود. فردا تا حوالی عصر در همان تلار بسر بردیم. گوسفندی را از گالش خریداری کردیم. خود گالش آنرا برای ما پخت.
حوالی ظهر یکبار هلی کوپتری بالای سر تلار آمد. گالش مذکور از تلار بیرون رفت و مشغول شکستن هیزم شد و با حالت

عادی به خلبان هلی کوپتر علامت داد که اینجا خبری نیست. عصر هنگام رفتن، محمد معادی که قبل از پیوستن به سربداران از فعالین مجاهدین بود، پاهایش کاملا سیاه شده و دو سه برابر ورم کرده بود، از آمدن با ما امتناع کرد. به او گفتیم هر طوری شده او را با خود می بریم حتی اگر لازم باشد کولش می کنیم. هر چقدر اصرار کردیم که با ما بیاید، قبول نمی کرد. او از یکسو نمی خواست مانع تحرک ما شود و از سوی دیگر این امکان را می دید که پس از یکی دو روز استراحت با کمک گالش مذکور بتواند از طریق بیراهه خود را به شهر برساند. متاسفانه وی هنگام رفتن به شهر توسط پاسداران مستقر در یک پست بازرسی کناره جنگل دستگیر شد و دو ماه بعد پس از تحمل شکنجه های فراوان اعدام شد.
ما شبانه با راهنمائی گالشها به سمت دره کلرد براه افتادیم. به علت مه شدید و مسیر ناشناخته دو روز طول کشید تا خود را به دره «کلرد» برسانیم و کاملا از حلقه محاصره دشمن خارج شویم. دیگر نای حرکت نبود که به تلاری رسیدیم. در آن جا صد عدد نان لواش و چند شیشه مربا جاسازی شده بود. این نشانی از رفقای خودمان بود که برای انتقال رفقای زخمی به این منطقه آمده بودند.
درگیری «گزنا سرا» و شکستن حلقه محاصره و سرکوب دشمن یکی از حماسی ترین نبرد های سربداران بود و بی شک برای همیشه در تاریخ جنبش انقلابی ایران، بعنوان یک نمونه عالی از رزمندگی، تهور داشتن در نبرد، نهراسیدن از رویاروئی با دشوارترین شرایط و نترسیدن از خستگی و گرسنگی مداوم ثبت خواهد شد. همه این خصوصیات از سرچشمه تهی نشدنی ایدئولوژی کمونیستی و باور عمیق به رهائی نوع بشر از قید هرگونه ستم و استثمار برخاسته بود. در این درگیری ما کلیه امکانات خود را از دست دادیم بجز تفنگ و ایدئولوژی خود. تنها با حفظ روحیه انقلابی مان بود که هم از پس دشمن بر آمدیم، هم از پس گرسنگی شدید، هم از پس طبیعت و سرمای سختش که به قول مردم محلی از بیست سال پیش تا آن موقع بی سابقه بود. رفقائی چون فریدون خرم روز و بهروز فتحی نقش کلیدی در هدایت این راهپیمائی پنج روزه و حفظ روحیه کمونیستی و حفظ وحدت میان رفقا داشتند. آنها در اوج دشواری به رفقا امید می دادند و شادابی و سرزندگی جمع را تقویت می کردند. رفیق فریدون خرم روز از راهپیمائی های انقلابیون در جنگ داخلی اسپانیا در کوههای بلند و پر از برف سخن می گفت و بر نیرو جرئت و جسارت ما می افزود.

سئوال: پس از عقب نشینی به دره «کلرد» چه گذشت؟

جواب: همان شبی که به این منطقه رسیدیم، رفیق فریدون خرم روز (میرزایوسف) همراه با یکی دیگر از رفقا با کامیون راهی تهران شدند تا ارتباط با سازمان را وصل کنند و تدارکاتی را برای آذوقه و انتقال برخی رفقا که در اثر سرما صدمه شدید دیده بودند، فراهم آورند. اما بهمن موجب بستن جاده هراز شد و این رفقا چند روزی در جاده ماندند. وضعیت ما به وخامت گرائیده بود. چهره های مان از شدت گرسنگی و خستگی و دود آتش قابل تشخیص نبود. توانی برای ما باقی نمانده بود با وجود این تعدادی از رفقا هر شب سر قرار جاده می رفتند اما بی نتیجه بر می گشتند. ضعف جسمانی چنان غلبه کرده بود که راه یکساعته را در ۴ ساعت هم نمی توانستیم برویم. منطقه کلرد در آن مقطع از سکنه خالی بود و امکان رجوع به مردم بسیار کم بود. شدت گرسنگی تا بدان حد بود که رفیق اصغر امیری بطور جدی پیشنهاد داد که او را بکشیم و بخوریم که فقط موجب شوخی و خنده جمع شد. از رفیق فریدون خبری نبود و هیچ راهی برای حل مشکلات به چشم نمی خورد. حتی ایده های اولیه ئی چون انتقال به تهران برای تجدید قوا طرح شد. اما تصمیمی در این مورد گرفته نشد. اوضاع بدین منوال گذشت تا ناگهان حوالی ظهر چند روز بعد، رفقای گروه دیگر که از گزناسرا بر می گشتند، بر سر راه خود به ما برخوردند. آنها با احتیاط به سمت ما آمدند و ما را که توان حرکت نداشتیم، محاصره کردند. اما لحظه ای نگذشت که همدیگر را شناختیم. همه غرق شادی شدند. این شادی مضاعف شد چرا که همراه بود با زنده دیدن برخی رفقا که فکر می کردیم کشته شده اند و کسب اخبار از رفقای دیگری که زنده مانده و توانسته بودند از آمل خارج شوند. رفقای این گروه که خبری از درگیری گزنا سرا نداشتند چند روز بعد از درگیری به کمک و همراهی یک گالش خود را به «گزنا سرا» رساندند. به خانه ای که ما بودیم رفتند و پوکه های فشنگ را دیدند و فهمیدند که حادثه ای اتفاق افتاده است. آنها فردای آن روز قبل از روشن شدن هوا با جمع آوری مقداری آذوقه و ملافه سفید روستا را ترک کرده و برای رسیدن به سر قرار جاده به سمت «کلرد» بازگشته بودند. در طول راه چندین بار با هلی کوپترهای گشتی روبرو شده اما توانسته بودند بخوبی خود را با ملافه های سفید در برف استتار کنند. رفقای این گروه سریعا دست بکار شدند، غذائی جور کردند، زخمهای ما را بستند و به سر و وضع ما رسیدگی کردند. همان عصر جلسه ای برگذار شد. رفقا پیغام رفیق حسین ریاحی مبنی بر اینکه بدون جمعبندی پائین نیائید را به ما دادند. رفیق ریاحی حتی تاکید کرده بود که در شهر به لحاظ امنیتی امکان برگزاری جلسات جمعی نیست. جلسه کوتاه بود. به غیر از چند تن که روحیه باخته بودند، بقیه سریعا این پیشنهاد را پذیرفتند. قرار شد همان شب کسانیکه از وضعیت جسمی مناسبی برخوردار نیستند و فردی که بشدت روحیه اش را باخته بود به قرار سر جاده بروند تا به تهران بازگردند. در این جلسه تصمیماتی برای بهبود وضعیت عمومی و برگزاری جلسات جمعبندی گرفته شد.

سئوال: آن تصمیمات چه بودند و جمعبندی آن دوره حول چه مباحثی دور می زد؟

جواب: اولین تصمیم این بود که از نظر امنیتی مکان مناسبی را جستجو کنیم که بتوانیم خود را حفظ کنیم. دوم، برای مدتی آذوقه فراهم کنیم. سوم اینکه با توجه به مشکلات تدارکاتی از زاویه تامین آذوقه و همچنین وضعیت نامناسب جسمی تعداد زیادی از رفقا، از تعدادمان بکاهیم. به مرور تا اوائل فروردین تعدادی از رفقا برای استراحت و تجدید قوا به شهر منتقل شدند.
اما از همان فردای روز بهم پیوستن دو گروه جمعبندی از نبرد آمل شروع شد. مباحث عمدتا حول مشی نظامی دور می زد. جوانب گوناگون عملیات نظامی آمل مورد بحث قرار گرفت. در بحثها اشاراتی هم به تغییراتی که در اوضاع کلی سیاسی کشور صورت گرفته بود می شد. مهمترین نکته ئی که جمعبندی شد التقاط حاکم بر خط نظامی سربداران و مشخصا طرح و نقشه نظامی ما در آمل بود. یعنی التقاط میان جنگ دراز مدت و قیام فوری. علت شکست نبرد آمل عمدتا به این نکته ربط داده می شد و نتیجه عملی هم که گرفته می شد این بود که ما مبارزه مسلحانه مان را باید ادامه دهیم و آن را بر مبنای جنگ درازمدت به پیش ببریم. که آن زمان نام جنگ مقاومت بر آن نهاده بودیم.

اما هنوز جوانب گوناگونی بود که می بایست مورد بحث قرار می گرفت، سئوالات زیادی بود که هنوز پاسخ نگرفته بود. اینکه خصلت این جنگ چیست؟ بر کدام نیروهای طبقاتی خود را متکی می کند و از چه استراتژی نظامی پیروی می کند؟ این جمعبندی با وجود آنکه اولیه بود اما در آن مقطع هم از نظر ایدئولوژیک ـ سیاسی و هم از نظر عملی راهگشا بود. مباحث آن دوره در واقع سرآغاز بحث راه انقلاب در درون سازمان بود. اینکه قوانین و ویژگی های راه انقلاب در ایران چیست؟ رفقائی چون بهروز فتحی نقش مهمی در ارائه این مباحث داشتند. بر پایه این جمبعندی اولیه رفقا تصمیم گرفتند در جنگل بمانند و مبارزه مسلحانه را ادامه دهند. اینکار تدارکات معینی لازم داشت. بویژه آنکه همه امکانات مان را از دست داده بودیم و رابطه مان با اهالی محل به خاطر انتقال به مناطق عمقی تر جنگل بیش از اندازه محدود شده بود. تدارکاتی که از طریق قرارهای جاده به دستمان می رسید هم کفاف ما را نمی داد. در همین دوره، دوباره به دلیل بسته شدن جاده هراز ارتباط ما با تشکیلات تهران قطع شد. مجددا به مدت دو هفته گرفتار بی غذائی شدید شدیم. تغذیه روزانه هر فرد به یک بسته بیسکویت کوچک همراه با یک قاشق مربا محدود شد که آنهم توسط برخی دستفروشان حول و حوش کافه های کنار جاده بدست ما می رسید.
قبل از اینکه بپای جلسات برای جمعبندی همه جانبه تر برویم تصمیم گرفتیم دوباره برای تهیه آذوقه به روستای «گزناسرا» برویم. نوروز ۶۱ را در گزناسرا جشن گرفتیم. ما نوروز را با یادآوری خاطرات و لحظات شادی که با رفقای جانباخته داشتیم جشن گرفتیم. جشن ما همراه بود با عهد بستن با آن رفقا و اینکه هر یک از ما تلاش کنیم با کسب خصوصیات و قابلیتها و کاردانی انقلابی شان جای آنها را پر کنیم. در همین راستا، مسئول نظامی جدید انتخاب شد و طی مراسمی اسلحه کاک اسماعیل به وی تحویل داده شد. رفیق بهروز فتحی هم بعنوان مسئول سیاسی سربداران در جنگل انتخاب شد.
با توجه به دورنمائی که در مقابل خود قرار داده بودیم، اینبار آذوقه نسبتا فراوانی شامل چند صد کیلو برنج، قند و روغن و چای، از انبارهای خانواده های مرفه و ثروتمند برداشتیم و طی چند نوبت آنها را به نقطه ای در جنگل منتقل کردیم. این آذوقه ها را با بسته بندی های مناسب برای مقابله با رطوبت و گزند حیوانات زیر درختی دفن کردیم. بدین ترتیب صاحب انبارکی از کالاهای اساسی شدیم. با توجه به تجاربی که کسب کردیم این بار آگاهانه عده محدودتری از رفقا، محل انبار آذوقه ها را می دانستند. برای پیشگیری از ضربات احتمالی به ارتباطات محلی، تیمی هم سازمان داده شد که مسئولیت کار توده ای و برقراری ارتباطات با اهالی بومی را بر عهده بگیرد.
در اینجا خالی از فایده نیست که به جدلی که میان ما هنگام جمع آوری آذوقه در گرفت، اشاره کنم. در میان ما بحث بود که آذوقه های موجود در خانه های برخی افراد مرفه در این روستا را مصادره کنیم یا نه؟ بویژه آنکه انبارهای آذوقه چند فئودال سرشناس محلی و آخوندی را که قبلا مورد استفاده قرار می دادیم، تمام شده بود. این واقعیتی است که سربداران در اوج گرسنگی، به اموال کسی تعرض نکرد. ما هیچگاه گالشی را مجبور به فروش کالائی نکردیم. اگر گالشی از فروش پنیر یا گوسفند و چیزی امتناع می کرد ما گرسنگی را تحمل می کردیم و بقول مائو حاضر نبودیم که حتی یک سوزن یا تار نخی را از کسی به زور بگیریم. اما آن شرایط اضطراری بود و بنوعی مرگ و زندگی ما بدان وابسته بود. ما در نهایت دقت و رعایت نظم و انضباط اینکار را انجام دادیم تا نه انباری به غلط انتخاب شود، و نه صدمه ای به خانه های مردم وارد شود. بعدها از بسیاری مردم چه ثروتمند و چه فقیر شنیدیم که به ما انتقاد می کردند چرا سراغ خانه های آنها نرفتیم و وسایل مورد احتیاج خود را برنداشتیم.
رژیم تا چند سال بعد، تابستانها، بر سر راه این روستاهای ییلاقی پست بازرسی می گذاشت و به شدت مانع از آن می شد که مردم آذوقه اضافی با خود به خانه های شان ببرند. چنین اعمالی، همراه با تخریبی که بواسطه خمپاره باران «گزناسرا» صورت گرفت موجب آن شد که مردم یکصدا حتی آن مقدار آذوقه ای که ما برداشتیم را به حساب عوامل رژیم بگذارند.

سئوال: قبل از اینکه به درگیری نظامی ۹ فروردین برسیم خوبست قدری در مورد وضعیت عمومی سازمان هم توضیحی بدهی؟

جواب: اواخر بهمن ماه آخرین جلسه هیئت مسئولین سازمان برگزار شد. به خاطر مسائل امنیتی این جلسه کوتاه بود. عمده ترین تصمیم این جلسه در مورد ادامه یا عدم ادامه حرکت سربداران بود. تمایل غالب این بود که باید حرکت سربداران ادامه یابد. اما اینکه شرایط مشخص ماندن در جنگل چگونه است و آیا نیروهای ما می توانند بمانند یا نه را جلسه به ارزیابی و تصمیم گیری خود رفقای جنگل واگذار نمود. رفیق فریدون خرم روز بلافاصله پس از شرکت در این جلسه به جنگل آمد و ما را در جریان مباحث نشست هیئت مسئولین قرار داد. آمدن او همزمان بود با اتمام دور اول جمعبندیهای ما در جنگل که بسیار موجب خوشحالی و رضایت خاطر وی شد. از آن پس رفیق فریدون مسئولیت تدارکات و ارتباطات رفقای جنگل را بر عهده گرفت. مسئولیتی که نیاز به سخت کوشی فراوان و نهراسیدن از خطرات عظیم بود. امری که این رفیق تا آخرین لحظه زندگیش آنرا با تعهد و دلبستگی و عشق عمیق به کلیه رفقا پیش برد.
جالب اینجاست که بخش مهمی از اقلیت سازمان، که تا آنزمان با حرکت سربداران مخالفت می کرد هم موافق ادامه حرکت شد. تاثیرات قیام آمل بر جامعه و طرح اتحادیه در سراسر کشور و همچنین نفوذ و تاثیر روحی این نبرد، آنها را به ظاهر به همراهی با این حرکت کشاند. حتی برخی از آنان پیشنهاد دادند که همه سازمان به جنگل بروند و حرکت را ادامه دهند.
اما واقعیت این است که شکاف عمیقی در سازمان ایجاد شده بود. دو خط کاملا متضاد در مقابل هم صف آرائی کرده بودند. خط منفعلانه اقلیت برای بسیاری از پیروانش روحیه مبارزاتی باقی نگذاشته بود. آنها حتی به خاطر نفوذی که در ارگانهای رهبری و هیئت تحریریه سازمان داشتند مانع درج اعلامیه «خطاب به کمونیستهای ایران» در ارگان سازمان شدند. اعلامیه ای که در آن رسما اعلام شده بود که اتحادیه حرکت سربداران را براه انداخت. تازه پس از قیام آمل این اعلامیه همراه با بیانیه قیام آمل که توسط رفیق حسین ریاحی نگاشته شده بود، در حقیقت چاپ شد. همراهی اقلیت سازمان در آن مقطع بسیار کوتاه بود. زمان زیادی نگذشت که آنها دوباره حملات سیاسی خود را به سربداران تحت عنوان مشی چریکی آغاز کردند. یکی از تصمیمات نشست هیئت مسئولین سازمان برای پیشبرد مبارزات درونی این بود که اقلیت و اکثریت جمعبندی های خود را از قیام آمل ارائه دهند و یک دور بحث و جدل در بدنه سازمان جریان یابد. مبارزه ای که ابعاد گسترده و عمیقی به خود گرفت و موجب انتشار دهها نامه داخلی از جانب مسئولین و اعضای سازمان شد.

سئوال: درگیری نظامی ۹ فروردین چه بود؟

جواب: این درگیری در مقطعی صورت گرفت که ما در حال پیشبرد امور تدارکاتی و تجدید قوا بودیم. تعدادمان بسیار کم شده بود. ۱۴ نفر بودیم و در انتظار پیوستن رفقای دیگر. دشمن که پس از درگیری «گزنا سرا» رد ما را گم کرده بود. گروههای ضربت ۳۰ ـ ۲۰ نفره سازمان داد. این گروهها با تجهیزات کامل نظامی روانه مناطق مختلف جنگل شدند. تا شاید بتوانند ردی از ما پیدا کنند، با ما درگیر شوند و ما را به خیال خود نابود کنند. تقریبا یک ماه و نیم طول کشید تا آنها برای گشت زنی سراغ دره «کلرد» بیایند.بعد از ظهر بود. هنوز برف بر زمین بود. ما در تلاری که یک ساعتی جاده قرار داشت بودیم. آن شب می بایست سر قرار جاده برویم. در تدارک اینکار بودیم که ناگهان یکی از رفقا که از تلار بیرون رفته بود دید از پائین تلار چند پاسدار دارند به سمت تلار بالا می آیند. پاسداران که از منطقه رزکه آمده بودند از بالای تلار ما رد شده و آنرا دور زدند. نگهبان ما آنها را ندید. آنها به ۱۵ متری تلار رسیده بودند که رفیق ما آنها را دید و سریعا رفقا را خبر کرد. رفقا با خونسردی، جسارت و سرعت سنگر گرفتند و چند تیر به سمت آنها انداختند. آنها از صدای گلوله های ما هراسان شدند؛ سریعا پا پس کشیدند و از دور دو تارنجک تفنگی به سمت ما شلیک کردند. یکی از گلوله ها عمل نکرد و ترکشهای دومی هم توسط تنه درختان خنثی شد. کل درگیری ۱۵ دقیقه هم طول نکشید که آنها پا بفرار گذاشتند. برای اینکه راحتتر فرار کنند بعضی های شان خشابهای خود را بر زمین انداختند تا سبکتر شوند. به خاطرم می آید که رفیق عبدالله میرآویسی که پس از معالجه زخمش تازه از شهر برگشته بود، بسرعت دنبال آنها دوید و چند صد متری به تعقیب شان پرداخت. اما آنها دو پا داشتند، دو پای دیگر هم قرض کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. در این درگیری حدود ۵ ـ ۴ عد خشاب ژ ـ ۳ پر از فشنگ نصیبمان شد. بعدها اهالی کنار جاده که پاسداران را دیده بودند به ما گفتند شما با آنها چکار کردید سراپا گل بودند و می لرزیدند. اطلاعیه نظامی شماره ٦ سربداران به این درگیری اختصاص داشت. این درگیری ناخواسته در واقع تبلیغات رژیم مبنی بر از بین رفتن سربداران را خنثی کرد.
همان شب از منطقه «کلرد» کوچ کردیم. تا صبح به سمت منطقه جنگلی «منگل» راه پیمائی کردیم. دره «منگل» که دارای جنگل انبوهی بود، آخرین دره ای بود که کوههای جنگلی را از منطقه کوهستانی جنوب آمل جدا می کرد. ما خود را تا ارتفاعات منگل بالا کشیدیم سپس ساعتها در رودخانه منگل راهپیمائی کردیم تا هیچ اثری از رد پای ما باقی نماند. سپس برای مدتی در انتهای این دره در یک تلار قدیمی و متروکه برای مدتی مستقر شدیم. پس از درگیری ۹ فروردین، ما تاکتیکهای جنگ پارتیزانی را در زمینه استتار و تحرک بکار بستیم. بر تحرکمان افزودیم؛ بیشتر شبها حرکت می کردیم؛ بیشتر از چند روز در نقطه ای نمی ماندیم؛ حتی المقدور سعی می کردیم در تلارها بسر نبریم مگر شبهائی که خیلی سرد و بارانی بود؛ ردهای بجا مانده از خود را پاک می کردیم؛ آخرین رفیق با شاخه ای که بدنبال خود می کشید سعی می کرد رد پای مان را پاک کند. یا با عبور از میان نهرها و رودخانه ها رد خود را گم می کردیم و مهمتر از همه بر تلاش خود برای ارتباط گیری با اهالی منطقه و کسب اطلاعات از آنها افزودیم. اگر چه ساکنین دائمی در آن منطقه بسیار محدود بود اما ما سراغ هر گالش یا کافه چی یا دستفروش کنار جاده برای تامین نان و اطلاعات می رفتیم.

سئوال: رفتار اهالی با شما چگونه بود؟

جواب: هنوز جو شکست و ترس غالب نشده بود. هنوز بسیاری از اهالی به ما امید داشتند. به خاطرم می آید یکی از اهالی زمانیکه ما را در بهار دید، از سرسختی و استقامت ما بویژه در مقابل سختی های طبیعت تمجید کرد و گفت کسانی که از پس چنین شرایطی بر آمدند، می توانند پیروز شونشوند. اکثر دستفروشها، کارگران کافه ها، و مجتمع های کوچک گاوداری همراه با خانواده های شان با شور و علاقه از ما استقبال می کردند و هر کاری که از دستشان بر می آمد انجام می دادند.
اما بسیاری از گالشها به خاطر فشار و سرکوب شدید و مستقیم پاسداران در جنگل دچار محافظه کاری شدند. در صورتی ما را یاری می دادند که رفقای محلی یا رفقائی که آنها را بخوبی می شناختند همراه ما بودند.
بسیاری از اهالی اطراف، مشخصات کامل افراد و ماشینهای گشت سپاه در جاده را به ما می دادند و از ما می خواستند که عملیاتی علیه آنها انجام دهیم. اما از آنجائی که ما در حال حل مسائل تدارکاتی و تقویت گروه بودیم، از عملیات نظامی احتراز می کردیم.

سئوال: این دوره چه اقداماتی انجام دادید و مباحث سیاسی میان شما چه بود؟

جواب: ما در انتظار تکمیل گروه و تدارکات لازمه بودیم. با رسیدن مقداری مهمات از شهر وضع مان از نظر فشنگ بهتر شد. بیش از یک ماه طول کشید تا تعدادمان تقریبا دو برابر شد. به غیر از برخی رفقای قدیمی که مجددا به جنگل بازگشتند ما با چهره های جدیدی هم روبرو شدیم، که شامل برخی افراد از گروههای سیاسی دیگر، برخی افراد از تشکیلات کردستان و چند تن از رفقای زن ـ رفقائی چون سوسن امیری (سحر) ـ بود. آنچه که برجسته بود اینبار رفقای زن نه به عنوان تیم پزشکی بلکه بعنوان جنگجو به جنگل آمدند. مردم محلی با تعجب و تحسین بسیار به رفقای زن که مسلح بودند، نگاه می کردند.
با گرمتر شدن نسبی هوا ما دیگر در تلارها نماندیم. شبها در کف رودخانه بین فاصله دو پیچ پی در پی کنار آتش می خوابیدیم تا نور آتش شعاع محدودی را در برگیرد؛ روزها هم خود را به بالای بلندیهای کنار رودخانه می رساندیم. تا اینکه با راهنمائی یک گالش محلی توانستیم غاری را در کنار رودخانه «منگل» و به فاصله ۴۵ دقیقه ای جاده پیدا کنیم و در آن مستقر شویم. این غار برای ما سرپناه خوبی در برابر بارانهای بی پایان بهاری بود. فصل بهار به حمایت از ما برخاست چرا که با جوانه زدن برگ درختان و رشد سریع آنها خیال ما از نظر استتار راحت شد. به خاطر نزدیکی به جاده قرارهای ما راحتتر و سریعتر پیش رفت.
اول ماه مه ٦١، جشن محقر اما پرشوری در غار داشتیم. به خاطرم می آید که یاد پدر رفیق منصور قماشی را که به تازگی در گذشته بود را گرامی داشتیم. او از کارگران مهاجر بندر انزلی به آمل بود و یاری رسان ما در سخت ترین شرایط بود. این پدر زحمتکش در روزهای پس از نبرد آمل، با شجاعت برای چند تن از سربداران پوشش ایجاد کرد و آنها را در خارج شدن از شهر یاری رساند.
ماه اردیبهشت به آموزش نظامی رفقای جدید، تمرین محدود تیراندازی و گشت زنی به منظور آشنائی آنان با محیط جنگل و

یاد گرفتن راهها اختصاص داشت. البته این امر همزمان بود با مباحث حاد درونی که در کل سازمان و در میان ما براه افتاده بود.
در این دوره از بحثها، جمعبندیهای نظامی بیشتری از عملیات آمل صورت گرفت. هر یک از رفقا مشاهدات و جمعبندی های خود را نوشتند. متاسفانه بیشتر این نوشته ها در جریان ضربه سال ٦١ از بین رفتند.
بحثها عمدتا حول دو نوشته ای که بعنوان جمعبندی اکثریت و اقلیت هیئت مسئولین بیرون آمده بود، گره خورد. اقلیت بر قیام آمل مهر چریکی و جدا از توده می زد و اکثریت از مبارزه مسلحانه بعنوان تنها راه مقابله با کودتا دفاع می کرد. یکی از شاخص های بحث تحلیل سیاسی از سی خرداد و تغییراتی که تا مقطع قیام آمل صورت گرفت، بود. اینکه تاکتیک قیام دیگر با وضعیت سیاسی جدید نمی خواند و می بایست از نظر نظامی تاکتیک جدیدی اتخاذ می کردیم. اما مباحث به این عرصه ها محدود نشد. پای مسائل خطی عمومی تر هم به میان کشیده شد. به خط سازمان در دوره قبل از سی خرداد و سالهای ٦٠ ـ **٥٧** هم پرداخته شد. سیاستهای سازمان در زمینه های مختلفی چون، برخورد دوگانه به خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، برخورد به جنگ ایران و عراق، جنبش کردستان با دیدی انتقادی مورد بحث قرار گرفت. حتی بحث به ماهیت طبقاتی خمینی کشیده شد که مخالفت وی با رژیم شاه و اصلاحات ارضی و چهره باصطلاح ضد امپریالیستی اش از موضع پان اسلامیستی و ارتجاعی بود. پای بررسی نقد سازمان در گذشته از مشی چریکی هم به وسط آمد. اینکه آن نقد علیرغم جوانب صحیحی که داشت به کم بهائی نقش مبارزه مسلحانه در انقلاب منجر شد.
اما همه این بحثها برای ما با مسئله راه انقلاب ایران و «چه باید کرد» گره می خورد و اینکه چگونه می توانیم جنگ خود را ادامه دهیم. تمامی سئوالاتی که قبل از نبرد آمل در میان ما طرح شده بود دوباره عرض اندام کردند. با این تفاوت که اینبار پشتوانه یک تجربه خونین را با خود داشت و بسیار قدرتمندتر و جدی تر طرح شد. سئوالاتی چون اینکه تا چه حد میتوان جنگ پارتیزانی را در منطقه شمال پیش برد؟ استراتژی و تاکتیهای نظامی ما باید چه باشند؟ محورهای اصلی بسیج مردم کدامند؟ به چه نیروهائی طبقاتی می توان تکیه کرد؟ آیا می توان همانند کردستان بر مسئله ارضی و بسیج دهقانان تکیه کرد؟ همه سئوالاتی بودند که پاسخگوئی بدانها مفاهیم عملی مشخصی برای ما داشتند.
من بعدا در رابطه با اینکه در جریان این بحثها در کل سازمان چه گرایشات مشخصی بروز پیدا کرد بیشتر توضیح خواهم داد. گرایشاتی که سربداران هم از آن مستثنی نبودند. برخی عقبگرد کردند و تحت تاثیر بحثهای اقلیت قرار گرفتند، برخی به خاطر شکست دچار گیجی و سر درگمی شدند، برای برخی اشتباهات و ضعفهای ما در نبرد آمل دلیلی برای نجنگیدن بود و برای اکثریت ما پرداختن به آن ضعفها و اشتباهات برای درس گیری و بهتر جنگیدن بود؛ برای جنگیدن بقصد پیروز شدن.
خوشبختانه ما از نظر امنیتی بر خلاف دیگر بخشهای سازمان این شانس را داشتیم که بر سر مسائل گوناگون و نامه های داخلی مختلفی که آنزمان انتشار می یافت بطور جمعی بحث کنیم. بحثهای مفصل، حاد و پر شوری میان ما جریان داشت. پرسشها گزنده بودند و ذهنها بیدار و نا آرام. با حرص و ولعی پایان ناپذیر هر کتاب و هر نوشته و هر تجربه نظامی جنبشهای دیگر را می بلعیدیم. کنجکاو بودیم و سخت بی تاب. شور و شوق و میل ما برای دانستن مرزی نمی شناخت. می خواستیم در مورد همه چیز بدانیم و طعم افکار نوین را بچشیم و به همه آرزوها و آمال مان پر و بال دهیم. این روحیه ای بود که تا سالها، بسیاری از رفقا آنرا حفظ کردند، روحیه ای که محرک بازماندگان این نبرد برای گره گشائی های مهم تئوریک ـ سیاسی آتی سازمان بود. همه به مباحثی که جاری بود ارج می نهادیم نه به خاطر خود بحث بلکه بعنوان آمادگی برای عمل. از درون مبارزات خطی ایندوره بود که نسل دو رهبران کمونیست سازمان سر بلند کردند رفقائی چون بهروز فتحی و بهروز غفوری که همراه با رفقای دیگری چون علی چهار محالی کائیدی نقش مهمی در بازسازی اتحادیه کمونیستهای ایران پس از ضربه سراسری سال ٦١ ایفاء کردند.
به خاطرم می آید یکی از تصمیمات مهمی که رفیق بهروز فتحی در آن دوره گرفته بود. شکستن حصار تشکیلاتی عضو و غیر عضو در جنگل برای پیشبرد بحثها بود. او بدون واهمه همه مباحث ایدئولوژیک ـ سیاسی جاری سازمان را درون رفقای سربدار به بحث گذاشت. این تصمیم درستی در آن شرایط بود و موجب شکل گیری هسته قدرتمندی به لحاظ ایدئولوژیک ـ سیاسی شد که بعدها نقش کلیدی در مباحث شورای چهارم سازمان ایفاء کرد.
رفیق بهروز هر آنچه که در دوران فعالیتش در کنفدراسیون دانشجوئی آمریکا در زمینه تئوری مارکسیسم یاد گرفته بود در اختیار ما می گذاشت. یکی از ویژگیهای مهمش این بود که در حادترین بحثها متانتش را حفظ می کرد، بی حوصله نمی شد و هرگز مانند یک نظریه باف همه چیزدان رفتار نمی کرد و برای نظر دیگران جای بسیار قائل بود. او نه تنها تعلیم دهنده خوبی بود بلکه شنونده فوق العاده خوبی هم بود.
اما دشمن بیکار ننشسته بود و درگیری ١٣ خرداد را به ما تحمیل کرد. در واقع جمعبندیهای ایدئولوژیک ـ سیاسی مهم آن دوره با نبرد علیه دشمن همراه بود.

ادامه دارد....

زندگینامه چند تن از رفقای سربدار
و سرود سربداران

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

رفیق شکرالله احمدی (محمود اف) در سال ۱۳۳۰ در محله فیض آباد کرمانشان متولد شد. اگرچه وی در محیطی مذهبی و صوفی مسلک بزرگ شد اما از همان نوجوانی به نقش و ماهیت خرافات مذهبی پی برد و به افشاگر پیگیر جهل و خرافه و مذهب بدل شد. او همانند بسیاری از جوانان انقلابی آندوره، شیوه زندگی صمد بهرنگی را الگو قرار داد و شغل معلمی را انتخاب کرد و راهی روستاهای مناطق عقب مانده مرزی در منطقه ثلاث باباجانی شد. او فقط تعلیم نمی داد بلکه همواره خود نیز تعلیم می یافت. او توانست مناسبات عمیق و فشرده ای با توده های روستائی برقرار کند؛ با آنان در آمیزد و همدل و همدم فقیرترین اقشار روستائی از زن و مرد و کودک شود و با درد و رنج زندگی شان از نزدیک آشنا شود. رفیق شکرالله با کسب آگاهی انقلابی، به عمق مناسبات عقب مانده حاکم بر جامعه پی برد. او به یک ناقد استوار و فعال فئودالها و شیخهای منطقه که روح و جان مردم را به بند کشیده بودند، بدل شد. به خاطر خصوصیات انقلابی و مبارزه جویانه اش «کاک شکور» سریعا در میان فقیرترین اقشار منطقه محبوبیت یافت. در همین دوره به سازمان کمونیستی شفق سرخ پیوست. او مبلغ پیگیر ایده های کمونیستی در میان جوانان منطقه شد. یکبار به آلمان سفر کرد و با کوله باری از کتب و نشریات کمونیستی به ترکیه بازگشت. او با شناختی که از مناطق مرزی داشت، و با عبور از کوههای سربلند کردستان، بطور غیر قانونی به کشور بازگشت و با تلاش و جدیت فراوان به پخش آثار مارکسیستی پرداخت.

رفیق «شکور» نقش مهمی در مبارزات مردم منطقه علیه رژیم شاه داشت. با منحل شدن «شفق سرخ» در سال ۵۸ وی به صفوف اتحادیه کمونیستهای ایران پیوست. او از بنیانگذاران و فعالین اتحادیه دهقانی منطقه روانسر بود. با یورش رژیم به جنبش انقلابی خلق کرد، او پشت جبهه فعالی را در منطقه ثلاث باجانی برای جنبش کردستان سازمان داد.رفیق شکرالله احمدی در مهرماه سال ۱۳۶۰ پیشقدم شرکت در مبارزه مسلحانه سربداران شد. جدیت، نظم و انضباط انقلابی وی همه زبانزد همه رفقا بود و همگی را تحت تاثیر قرار می داد. متاسفانه رفیق «محمود اف» پس از مقاومت قهرمانانه ای که رفقا هنگام عقب نشینی در باغ نارنج سازمان دادند و در هنگامه نبرد تن به تن زمانیکه اسلحه اش از کار افتاده بود، به اسارت دشمن در آمد. در روز ۹ بهمن ماه ۱۳۶۰، رفیق شکرالله احمدی با سری افراشته و با نگاه بر افق پیروزی توده ها در مقابل جوخه اعدام قرار گرفت. او همراه با ۷ تن دیگر از رفقا در استادیوم شهر آمل و در ملاء عام تیرباران شد. مردم منطقه ثلاث باباجانی عمیقا از مرگ کسی که همواره پیام آور شادی و زندگی بود، متاثر شدند و یادش را گرامی داشتند

رفیق حمید رضا خیابانی (رضا کرمانشان) در سال ۱۳۳۹ در خانواده ای فقیر در کرماشان چشم بر جهان گشود. او از همان زمان کودکی برای تامین معاش مجبور به کار بود. رفیق رضا در جریان مبارزات انقلابی ۵۷ آبدیده شد. او پس از انقلاب به «ستاد» تشکیلات دانشجوئی دانش آموزی وابسته به اتحادیه کمونیستهای ایران در شهر کرمانشان پیوست. در تابستان ۶۰ برای مدت کوتاهی دستگیر شد. وی در سال ۶۰ برای شرکت در مبارزه مسلحانه عازم جنگلهای شمال شد. و در نبردهای مسلحانه سربداران شرکت جست. رفیق حمید رضا خیابانی در سال ۱۳۶۳ در سنندج دستگیر شد. او را بلافاصله به زندان اوین منتقل کردند. در ۲۸ خرداد همانسال به جوخه اعدام سپردند.

رفیق البرز جاوری شهنی (اکبر) در سال ۱۳۳۲ در خانوداه ای متوسط در شهر مسجد سلیمان متولد شد. در سالهای ۵۲ و ۵۳ بعنوان سپاه دانش داوطلب خدمت در روستاهای محروم بندر عباس شد تا از نزدیک محرومیت توده های روستائی را در دوران «دروازه های تمدن شاه» مشاهده کند. مردمی که به دلیل محرومیت از ابتدائی ترین نعمات زندگی به خاطر بیماری ساده ای فرزندانشان را از دست می دادند. این تجارب تاثیری عمیق بر ذهن رفیق البرز نهاد.

رفیق البرز در سال ۵۵ برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد. پس از مدت کوتاهی جلب کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (احیاء) شد. او سریعا به یک فعال پرشور جنبش دانشجوئی در مناطق تگزاس و هوستون بدل شد. بواسطه آشنائی با کمونیسم انقلابی، فصل تازه ای در زندگی او آغاز شد. در ابتدای سال ۵۷ به ایران بازگشت. با جمعی از پیشروترین روشنفکران انقلابی و کارگران مبارز خطه خوزستان تشکل «مارکسیست ـ لنینیستهای جنوب» معروف به «رزم خونین» را بنیان گذاشت. تشکلی که در سال ۵۸ به اتحادیه کمونیستهای ایران پیوست. البرز بهمراه دیگر رفقایش فعالانه در مبارزات انقلابی آندوران شرکت جست. در شب قیام ۲۲ بهمن نقش فعالی در تصرف ارگانهای دولتی در شهر مسجد سلیمان و مصادره سلاحها ایفاء کرد.

او طی دوران ۶۰ ـ ۵۸ بعنوان یکی از اعضای هیئت مسئولین شهر اهواز نقش برجسته ای در سازماندهی مبارزات توده ای بر عهده گرفت. در تابستان ۱۳۶۰ به دلیل دستگیری رفیق محمد فرهادی، مسئولیت تشکیلات مسجد سلیمان را بر عهده گرفت و با جسارت به ترمیم ضربات وارد بر تشکیلات مسجد سلیمان پرداخت.رفیق البرز با جسارت یاری رسان رفقا در نقل و انتقال سلاح از جنوب به تهران برای آغاز مبارزه مسلحانه سربداران بود.پس از ضربه سراسری رژیم در تابستان ۶۱، رژیم اقدامات گسترده ای برای دستگیری این کمونیست انقلابی سازمان داد. خانه ای که رفیق البرز در شهر اهواز در آن مخفی بود، مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار گرفت. رفیق البرز با هشیاری توانست از دست پاسداران علیرغم تیری که در اثر تیراندازی پاسداران

به پایش خورده بود بگریزد و از طریق نواحی روستائی خود را به اصفهان برساند. رفیق البرز مصممانه به دفاع از فعالیتهای «کمیته موقت رهبری» برای بازسازی تشکیلات اتحادیه رخاست و با استواری و استحکام ایدئولوژیک شانه بزیر بار مسئولیتهای خطیر نهاد. در همین رابطه او در زمستان سال ۱۳۶۱ به جنگلهای آمل اعزام شد. متاسفانه رفیق البرز درگیری ۱۲ اسفند سال ۱۳۶۱، مورد اصابت گلوله پاسداران قرار گرفت و جان باخت. خاطره این کمونیست آگاه و جسور برای همیشه در ذهن طبقه کارگر ایران بویژه کارگران خطه جنوب نقش بسته است.

رفیق منصور قماشی (هاشم) در سال ۱۳۳۳ در شهر آمل متولد شد. تحت تاثیر مبارزات انقلابی سالهای ۵۰ به آگاهی کمونیستی دست یافت. و به یکی از فعالین خط سه بدل شد و در سال ۵۸ به صفوف اتحادیه کمونیستهای ایران پیوست. منصور در سال ۵۷ که بعنوان کارآموز مرکز آموزش حرفه ای در اراک ساکن بود اولین تظاهرات سیاسی کارگری در اراک را علیه رژیم شاه سازمان داد. منصور به استخدام کارخانه نوبیناد چوکا در بندر انزلی در آمد. بدلیل خصائل انقلابی و روحیه مبارزه جویانه خیلی سریع اعتماد کارگران این کارخانه را جلب نمود و عضو شورای نمایندگان کارگران این کارخانه شد. منصور جزو بنیان گذاران اتحادیه شورای های کارگران گیلان بود. تشکلی که کلیه کارگران کارخانه های بزرگ استان گیلان را در بر می گرفت.

با آغاز مبارزه مسلحانه سربداران، منصور به آمل اعزام شد و در تدارک قیام آمل نقش فعالی بر عهده گرفت. او در درگیریهای نظامی جنگل تهور و شجاعت در جنگ انقلابی را آموخت و آبدیده شد. او مسئولیت برقراری ارتباط میان تشکیلات شهر آمل با جنگل را بر عهده داشت. بواسطه تلاشهای شبانه روزی منصور بود که شناسائی از مسیر رفتن به شهر میسر شد.نقش منصور در جریان بازسازی سازمان پس از شکست قیام آمل و ضربه رژیم به سازمان برجسته شد. او با تمام قوا بیاری کمیته موقت رهبری برخاست و شورای چهارم اتحادیه کمونیستهای ایران در کردستان را تدارک دید. زمانی که رهبری منتخب شورای چهارم در سال ۶۲ ضربه خورد منصور پا پیش گذاشت و داوطلب بر عهده گرفتن مسئولیت خطیر رهبری در آن سالهای دشوار شد. او مسئولیت کمیته اجرائی سازمان را تا زمان دستگیریش در سال ۶۴ عهده دار بود. زندان برای او پایان کار نبود، بلکه صحنه نبرد و خلق حماسه ها بود. او به همراه رفقائی چون خلیفه مردانی و حجت محمد پور روحیه مبارزاتی نوینی را به زندان اولین بردند. منصور از مبتکرین اعتصاب غذای سال ۶۵ در بند سر موضعی ها در زندان اوین بود. مرتجعین اسلامی که دیگر حاضر به تحمل چنین روحیه تعرضی در درون دژهای خود نبودند، در اسفند ۶۵ رفیق منصور را به همراه ۹ تن دیگر از رفقا به دار آویختند. او همانگونه که خود بارها تاکید می کرد، عمل کرد: «پرنده مردنی است پرواز را به خاطر بسپار»

رفیق جمشید پرند در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده زحمتکش کرد در شهر سنندج بدنیا آمد. زندگی مبارزاتی وی از سالهای توفانی ۵۷ ـ ۵۶ آغاز شد. بعد از قیام بهمن ۵۷ در بخش تشکیلات ستاد یعنی بخش دانش آموزی اتحادیه کمونیستهای ایران متشکل شد. و پا به عرصه فعالیت سازمان یافته کمونیستی نهاد و طولی نکشید که مسئول یکی از هسته های دانش آموزی هوادار اتحادیه گشت. او در جریان بازسازی سازمان در سال ۶۱ به جنگل شمال اعزام شد و در درگیری ۱۲ اسفند ۶۱ شرکت جست. په فاصله کوتاهی پس از بازگشت به سنندج توسط مزدوران رژیم بازداشت شد. برخورد سازش ناپذیر و روحیه شاداب و شورشگرانه اش در زندان سنندج هنوز زبانزد کلیه مبازران اسیر آندوره است. او علیرغم جوانی اش محکم در مقابل شکنجه، تهدید و تطمیع و آزادی به شرط مصاحبه تلویزیونی ایستاد و هیچ اطلاعاتی را تائید نکرد و حاضر نشد ذره ای بر سر جان خود با دشمنان خلق چانه بزنند. زمانی که او را با وحید سریع القلم از مسئولین بالای سازمان که خیانت کرده بود و به عامل دشمن بدل شده بود، روبرو کردند، حاضر به صحبت با وی نشد و تف بر صورت این خائن انداخت. او حاضر نشد در مقابل مقررات اسلامی که رژیم سعی در اعمال آنها در زندان داشت، سرفرود آورد. او مدام تکرار می کرد که «من یک کمونیستم و به این چیزها اعتقادی ندارم» سرانجام رفیق جمشید پرند در سحرگاه پنجم شهریور ماه ۶۲ به جوخه اعدام سپرده شد. آخرین پیامش این بود که «تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید و به همه رفیق هایم سلام می رسانم» روز بعد مزدوران رژیم در برابر سئوال خانواده جمشید که او را به چه جرمی اعدام کردید. او که مسلح نبود پاسخ دادند: «جمشید مغزش مسلح بود.»

رفیق احمد سینا در سال ۱۳۴۰ به دنیا آمد. از دوران دبیرستان با مبارزه سیاسی و کمونیسم انقلابی آشنا شد. در قیام ۲۲ بهمن ۵۷، در هجوم به کلانتری منطقه شاهپور تهران و مصادره سلاح جسارت فوق العاده ای از خود بروز داد. کمی بعد در ارتباط با کمیته مبارزات دمکراتیک اتحادیه کمونیستها قرار گرفت و همزمان در تشکیلات «دانش آموزان مبارز» فعال شد. سپس به عضویت مرکزیت ستاد (تشکیلات سراسری دانشجوئی و دانش آموزی تحت رهبری اتحادیه کمونیستها) درآمد. بعد در بخش تبلیغات جنوب تهران به فعالیت پرداخت و به عضویت اتحادیه درآمد. رفیق احمد که از نظر تئوریک و سیاسی سریعا رشد کرده بود، در نگارش مطالب نشریه خبرنامه دانش آموزی سازمان سهم گرفت.

زمستان ۵۹ پاسداران کمیته به قصد دستگیری وی که در مدرسه کاملا سرشناس بود، به آنجا رفتند. ولی احمد به کمک یاران دانش آموزش موفق به فرار شد. در روزهای توفانی خرداد ۶۰، برای نجات چند مبارز که در خیابان مورد ضرب و شتم چاقوکشان حزب الهی قرار گرفته بودند، درگیر شد. او را به زندان کمیته بردند. در آنجا به همراه یک رفیق پیکاری به سازماندهی اعتراض جمعی پرداخت. مزدوران کمیته او را زیر ضربات قنداق تفنگ قرار دادند و پرده گوشش را پاره کردند. او که به شدت زخمی شده بود تحت الحفظ به بیمارستان منتقل شد. ولی از آنجا فرار کرد. شهریور ماه همانسال، بعد از اینکه یک تیم از رفقا را آموزش اسلحه داد، همراه آنان عازم جنگلهای اطراف آمل شد و به سربداران پیوست. در درگیری های چند ماهه قبل از قیام آمل و در امر تدارکات سنگین درون جنگل، احمد شجاعانه شرکت کرد. رفیق احمد سینا سرانجام بعد از ظهر ۶ بهمن ۶۰

در جریان قیام مسلحانه آمل جان باخت.

سرود سربداران

سربداران، جان سپاران
بهر آزادی و فر ایران
(۲ بار)
ای گرفته ز تاریخ مان پند
ز آنچه ستار و حیدر نمودند
درس خونین آزادگی خوان
برکن این ظلم و کشتار و زندان
روی خورشید، ابر خونین
خاک ایران ز خون گشته رنگین
مرتجع این، جغد نادان
تیره کرده روز ایران
شسته بخون فرزندانمان
جوخه اعدام این آدمکشان
همت ای کارگر وقت تنگ است
یاری ای برزگر وقت تنگ است
جنبش ای خلق حق خواه و بیدار
با چنین جانیان صبر ننگ است
آخرین چاره عزم و تفنگ است
پاسخ مستبدین فشنگ است
تا بدست آید آزادی و صلح
لاجرم چاره جنگ است، جنگ است
(۲ بار)
سربداران، جان سپاران
یاوران خلق ایران
(۲ بار)
بزم پیروزی رزمتان
آهنین بادا عزمتان
با شما پیمان بسته ایم
ما هم از پای ننشسته ایم
بشکنیم با قیامی دگر بار
چنگ و دندان خونین کفتار
بگذریم بهر آزادی از جان
بشکنیم قفل زندان ایران
خون همسنگران می دهد پیام
ای ستمدیده مردم ز نو قیام
همت سربداران ندا دهد
خلق ایران از این فتنه می رهد
(۲ بار)

نقدی بر کتاب

«مانیفست جمهوری خواهی»
نوشته اکبر گنجی

بخش یکم

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

کتاب گنجی از سه بخش اصلی مرتبط به هم تشکیل شده است:
ـ بخش اصلی و هدف کتاب، ارائه طرحی است برای گذار «بدون هزینه» به رژیمی دیگر. مختصات چنین طرحی، فریب توده های مردم و فلج کردن مبارزات و تحریف خواسته هایشان، قانع کردن بخشی از روشنفکران به ضرورت متحد شدن با مرتجعین و در واقع خیانت به منافع مردم، و بالاخره ایجاد جبهه ای است که مرتجعین و نوکران امپریالیسم از درون و بیرون حاکمیت را در بر گیرد.
ـ بخش دیگر حاوی اعترافات گنجی در مورد حقایق قرآن است. هدف، اعلام این موضع است که شکل حکومتی جمهوری اسلامی دیگر قابل دوام نیست و باید لباس اسلامی را از تن نظام کمپرادور ـ فئودالی ایران کند و لباس دیگری به آن پوشاند تا از حملات انقلابی توده های مردم خشمگین در امان بماند. هدف دیگر، تقویت توهم «روشنفکران مخالف» نسبت به «دگردیسی» گنجی و امثال گنجی است تا با وجدان آسوده راه «ائتلاف» با این مرتجعین را در پیش گیرند.
اعترافات و اهداف گنجی گواه روشنی از منفور و بی آبرو بودن حکومت اسلامی نزد اکثریت جامعه است. اما کمونیستها نمی توانند و نباید به این امر قناعت کنند. باید محتوای طبقاتی اسلام و حکومت اسلامی را برای مردم خوب تشریح کرد. رابطه اسلام را با تقویت شکافهای طبقاتی، تمایزات اجتماعی نشان داد. کارگران و دیگر زحمتکشان باید آنقدر آگاهی طبقاتی داشته باشند که از ورای اشکال حکومتی متفاوت، محتوای طبقاتی آن را ببینند.
ـ بخش سوم به تبلیغ جمهوری بورژوائی اختصاص دارد. این بخش کتاب گنجی، یک نوع وعده سر خرمن دادن ناشیانه به روشنفکران و بطور کلی خرده بورژوازی است. از همان وعده هائی که استادش (خمینی) قبل از رسیدن به قدرت در مورد دموکراسی و آزادی بیان می داد، و خود گنجی و شرکایش در جریان کلک دوم خرداد به مردم می دادند. اما ما در نقد این بخش از کتاب گنجی به وعده های سرخرمن فرصت طلبانه و دموکراسی بورژوائی، از آن نوع که امروز در غرب حاکم است، در ایران امکان پذیر است؟ همچنین به نقش انتخابات در جمهوری های بورژوائی غرب و در جمهوری های جهان سومی خواهیم پرداخت. و بالاخره اینکه راه واقعی برای برقراری دموکراسی برای اکثریت (یعنی طبقاتی بجز طبقات ملاک و سرمایه دار) چیست؟ چرا استقرار جمهوری بورژوائی از نوع جمهوری های قرن ۱۸ در غرب در ایران امکان ناپذیر و غیر ضروری است اما نظامی بسیار دموکراتیک تر از آن امکان پذیر و ضروری است. چرا دموکراسی برای ۹۰ درصد مردم فقط و فقط با سوسیالیسم متحقق می شود؟
ما در این شماره به بررسی بخش اول «مانیفست گنجی» می پردازیم و در شماره های بعدی دو بخش دیگر را دنبال می کنیم.

بخش اول: طرح گنجی برای بعد از جمهوری اسلامی

گنجی در این کتاب در واقع از سوی بخشی از جناح «دوم خرداد» اعلام موضع کرده است. آنها معتقدند دیگر نمی توان با اشکال گذشته (یعنی شکل جمهوری اسلامی) بر مردم حکومت کرد، بنابراین باید به فکر «مدلی برای جایگزینی وضع حاضر» باشند. در واقع عنوان فرعی کتاب «مدلی برای خروج از بن بست سیاسی» است و این عنوان بیشتر از «مانیفست جمهوری خواهی» محتوای واقعی کتاب را منعکس می کند.
وی مدل مشروطه خواهی که توسط حجاریان پیش گذاشته شده است، را رد می کند. مدل مشروطه خواهی می گوید ولایت فقیه باید از طریق انتخابات تعیین شود. استدلال عمده گنجی برای رد این مدل بطور خلاصه آنست که وضع جمهوری اسلامی خرابتر از آن است که با اینگونه حاتم بخشی ها درست شود!
گنجی مدل «جمهوری تمام عیار» و یا «دموکراسی» را ارائه می دهد. و «تاکتیک» (روش) دست یافتن به آن را شرح می دهد. او می گوید «جمهوری تمام عیار» استراتژی یا هدف غائی است و «روش» دست یافتن به آن نافرمانی مدنی و تحمیل رفراندوم به جمهوری اسلامی است.
سخن پردازی گنجی در مورد «جمهوری تمام عیار» و «دموکراسی واقعی» و «حقوق اقلیت» و غیره بسیار اغواگرانه و در واقع نوعی «بازاریابی» است. اصل مطلب گنجی در فصل پنجم به نام «روش های رسیدن به غایات یا تاکتیکها») نهفته است. او و شرکای جاه طلب و تشنه قدرتش با پیروی از تفکر ماکیاولیستی خوب می دانند که می توان به دروغ مدعای اهدافی شد، و روشهای مطابق با اهداف پنهانی را به مردم قالب کرد. (منظورمان از گروه «گنجی و شرکایش» کادرهای امنیتی عمدتا وابسته به «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» هستند که در دوره رفسنجانی از وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران خارج شدند و در نهادی به نام «تحقیقات و مطالعات استراتژیک» گرد آمدند. همین گروه بعدها طرح امنیتی دوم خرداد را برای تحکیم پایه های جمهوری اسلامی ارائه دادند.)
برای روشن شدن این موضوع بهتر است به «طرح دوم خرداد» این گروه رجوع کنیم. بنا به اعترافات صریح یکی از شرکای آقای گنجی به نام جلائی پور، در طرح دوم خرداد، «هدف» عمده نبود بلکه «روش» عمده بود.

(رجوع کنید به گفتگوی دیهیمی با جلائی پور، به نقل از رویداد، ۲۴ مهر ۱۳۸۱)
معنای گفته فوق این نیست که طرح دوم خرداد، هدف نداشت. منتها، هدف واقعی اش آن چیزهائی که در «آگهی های تبلیغاتی» می گفتند نبود. هدف واقعی، منحرف کردن خشم و مخالفت توده های مردم از مسیر سرنگون کردن جمهوری اسلامی به بیراهه انتخاب میان «بد» «بدتر»، و کش دادن و تکرار این کار تا آن حد که بالاخره انرژی مردم خشمگین در این باتلاق بی حاصل خالی شود و برای یک دوران طولانی منگ و ساکت شوند. «روش» انجام اینکار یکم، جذاب کردن رقابت انتخاباتی میان دو جناح؛ دوم، علم کردن یک «نجات دهنده» از درون خود نظام؛ سوم، همراه کردن بخشی از روشنفکران مخالف رژیم از طریق گول زدنشان با وعده های سرخرمن و باز و بسته کردن مداوم یک سر سوزن راه تنفس بود؛ همچنین تهدید به اینکه اگر «قوانین بازی» را رعایت نکنند «هزینه» خواهند پرداخت.
در بازی دوم خرداد، حرف از «اصلاح رژیم» زدند و نهاد انتخابات را از طریق دامن زدن به مسابقه انتخاباتی میان دو جناح جمهوری اسلامی فعال کردند. این بازی قرار بود انقلاب و شورش را بعنوان روش تغییر از ذهن مردم بزداید و بجای آن مردم را عادت بدهد که سیاهی لشگر کارزارهای انتخاباتی میان این دو باند مافیائی شوند. بدین ترتیب، مساله اصلی در طرح گنجی (که در واقع یکی از طرح های جدید گروه وی است) روش یا تاکتیکی است که ارائه می دهد. اعلام وفاداری وی به «جمهوری تمام عیار» همانقدر بی ارزش است که اعلام وفاداریهای این جماعت به «اصلاحات» در جریان طرح دوم خرداد.
گنجی و همدستانش عمدتا دو هدف را دنبا می کنند. آنها می خواهند از اینکه روند اجتناب ناپذیر سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل به یک روند انقلاب از پائین شود جلوگیری کنند. می خواهند با تلاش برای شکل گیری یک رژیم ارتجاعی دیگر بعنوان «مدلی برای جایگزینی وضع حاضر» کماکان در میدان باقی بمانند و از بازیگران اصلی رژیم آینده باشند. برای اینها مهم نیست که رژیم آینده اسلامی باشد، یا پادشاهی یا رژیم پروکنسول (والی) استعماری.
مشخصات اصلی تاکتیک (یا بازی جدید) گنجی، همانند بازی دوم خرداد، نقش یا رفتاری است که برای هر یک از قشرهای مردم دیکته می کند: به توده های مردم (مشخصا جوانان) نقش «تماشاچی» یا «سیاهی لشگر» می دهد اما برای ارضای آنها اسم این نقش را «نافرمانی مدنی» می گذارد. درست مثل کاری که در بازی دوم خرداد کردند و شرکت مردم در انتخابات میان دو جناح مافیائی رژیم را شرکت مردم در «تعیین سرنوشت مملکت» جا زدند. نقش «روشنفکران مخالف» در بازی جدید اینست که برای اجرای این طرح با گنجی و شرکایش چیزی به نام «جبهه گسترده روشنفکران مخالف» تشکیل دهند. کار این جبهه «همکاری با جناح اصلاح طلب جمهوری اسلامی» و «چانه زنی با رژیم» است. گنجی برای اینکه «روشنفکران مخالف» با خیال راحت وارد همکاری با مرتجعین شوند، قول می دهد که خود و برخی دوستانش از حاکمیت بیرون خواهند رفت. بنابراین «جبهه» مذکور کاملا مستقل خواهد بود. پس ای روشنفکران، از انگ خیانت نترسید و بشتابید برای محلل شدن میان مردم و مرتجعین!

«نافرمانی مدنی» به سبک گنجی

گنجی روش مبارزاتی معینی را در برابر قشرهای مختلف مردم قرار می دهد تا همه چیز مهار شده و تحت کنترل پیش برود. او به جوانان می گوید که باید دست به «نافرمانی مدنی» زد؛ البته با تعریفی که خود از آن می دهد. این نافرمانی به معنای سرپیچی از قوانین جمهوری اسلامی ایران نیست. یعنی با دست زدن به تظاهرات و حرکات سیاسی جمعی، با ایجاد تشکلات مبارزاتی در هر محله و کارخانه و دانشگاه و مدرسه فرق دارد. معنایش این نیست که مثلا زنان از رعایت حجاب اجباری امتناع کنند؛ به قوانین فاشیستی جداسازی زن و مرد در دانشگاه و بقیه اماکن گردن ننهند؛ زنانی که به دلیل سرپیچی از قوانین شرع توسط دادگاه های جمهوری اسلامی محکوم به احکام ظالمانه شده اند را مخفی کنند و فراری دهند. معنایش این نیست که دختران و پسران جوان در نقاط مختلف شهر جمع شوند و شعارهای ضد جمهوری اسلامی سر دهند و برای تنبیه و مقابله به مثل با افراد بسیج و نیروی انتظامی تدارک ببینند. معنایش این نیست که دانشجویان با مظالمی که رژیم به قشرها و طبقات مختلف (زنان و کارگران و دهقانان و غیره) وارد می کند ابراز مخالفت کنند و در پی تکثیر و پخش نشریات و کتابهای غیرقانونی باشند. معنایش این نیست که کارگران برای خواسته های سیاسی و اقتصادی خود و مطالبات عمومی مردم دست از کار بکشند. نه! نافرمانی مدنی گنجی هیچیک از اینها نیست. در واقع او مجبور شده از این عبارت استفاده کند چون اکنون نافرمانی مدنی بعنوان یک روش مبارزاتی ورد زبان جوانان مبارز است و مانند یک جریان تند آبهای زیرزمینی، پیشاپیش براه افتاده است. گنجی به دوستانش می گوید تا دیر نشده باید نوع جعلی نافرمانی مدنی را به بازار بیاوریم که بتوانیم در موقعیتی قرار بگیریم که مهار آن را بربائیم. همه می دانند روش یا تاکتیک در بازی دوم خرداد این بود که برخی شعارها و ایده های مبارزاتی رایج میان جوانان را بگیرند و بعد با تهی کردن آن از محتوای واقعی، نوع تقلبی اش را به بازار بیاورند.
گنجی، این شاگرد ساعی وزارت اطلاعات، چنان تعریف و حد و حدودی از نافرمانی مدنی ارائه می دهد که حتی مقامات جمهوری اسلامی هم می توانند نافرمان شوندو آب از آب تکان نخورد. وی می گوید: «تحریم انتخابات عملی عقلائی است که به شیوه ای مسالمت آمیز نارضایتی مردم را به نمایش می گذارد...» در بازی «دوم خرداد» قرار بود «شرکت در انتخابات» «به شیوه ای مسالمت آمیز نارضایتی مردم را به نمایش گذارد». حالا برعکس!
البته گنجی موقع نوشتن این جملات متوجه شده که خوانندگان کتابش بویژه جوانان خواهند گفت «تحریم انتخابات» که اصلا نافرمانی مدنی نیست و حتما به ریش مبارکشان خواهند خندید! آخر، نافرمانی مدنی باید کمی هم غیر قانونی باشد. برای همین گنجی بلافاصله اضافه کرده که «استفاده از ماهواره نمونه کاملا مسالمت

آمیز از نافرمانی مدنی است»! واقعا از این بهتر نمی شود. در این نوع نافرمانی به چوب و سنگ و تایر ماشین و کوکتل مولوتف احتیاجی نیست؛ کنترل از راه دور تلویزیون کفایت می کند!

گنجی برای اینکه پیشنهادات مضحکش قانع کننده بنظر آید، می گوید اگر غیر از این باشد «مردم هزینه خواهند پرداخت». البته گنجی که نقاب به چهره می زد و در اوین جوانان کمونیست و دیگر مبارزین را بازجوئی می کرد و رهنمودهای لازم را به شکنجه گران می داد، نگران هزینه پرداختن مردم نیست. وی نگران آنست که فرصت به دست مردم بیفتد و با اینان آن کند که لازم است. توده های مردم در مبارزه علیه ستم و استثمار همیشه هزینه پرداخته اند. در تاریخ بشر توده های مردم همیشه برای کسب آزادی مجبور به فداکاریها و جانبازیهای بزرگ شده اند. زیرا هیچ کس آزادی را به آنان اعطا نمی کند. آنان بدست خودشان باید زنجیرهای اسارت را پاره کنند. بنابراین باید «هزینه» هم بدهند. مردم اما، بیشترین هزینه را زمانی پرداخته اند که عقلشان را داده اند دست مرتجعینی مانند گنجی.

گنجی اعلام می کند: «در هر صورت باید از یک انقلاب خشونت بار گریخت.» منظور گنجی این نیست که جمهوری اسلامی نباید دست به خشونت بزند بلکه منظورش آنست که وقتی جمهوری اسلامی سگهای مزدور خود را به جان مردم معترض و مبارز می اندازد، مردم نباید حقشان را کف دستشان بگذارند. البته گنجی خیلی زود متوجه خواهد شد که این «قانون بازی» هم اصلا کاربردی ندارد و بهر حال روند برخورد خشونت آمیز میان مردم با این رژیم آغاز شده است. بعید نیست وقتی که این واقعیت را فهمید مدل دیگری برای «خروج از بن بست سیاسی» از آستین بیرون بکشد که شامل «مبارزه مسلحانه» از نوع تقلبی آن یعنی «کودتای درون قصری» هم باشد.

ایجاد «جبهه» برای کنار زدن توده های مردم

گنجی که دیگر خود را یک اصلاح طلب خارج از حکومت معرفی می کند به «روشنفکران مخالف» پیشنهاد می دهد که با هدف دست یافتن به «جمهوری تمام عیار» با هم یک «جبهه گسترده» درست کنند. اما سناریوی گنجی روشن می کند که تنها نتیجه تلاشهای این جبهه گسترده می تواند این باشد که جناح اصلاح طلب رژیم «تمام قدرت را به چنگ آورد.»

خوب توجه کنید. گنجی می گوید، بازیگران صحنه سیاست چهار گروهند: «محافظه کاران و اصلاح طلبان حاکم، میانه روها (مشروطه خواهان) و دموکراتها (جمهوری خواهان) مخالف. محافظه کاران نظام، بدون هیچ قید و شرطی به دائمی کردن حکومت فرمانروا متعهدند. استراتژی آن ها حفظ قدرت به هر شکل ممکن است. اصلاح طلبان حکومت، بقای خود را منوط به بقای فرمانروا نمی دانند. آنها به دنبال آنند که با اصلاحاتی محدود نظام را حفظ و آن را قوی و کارآمد کنند. در شرایط بحرانی که مخالفان شروع به پیشروی می کنند، اصلاح طلبان نظام در صدد قطع ارتباط خود با فرمانروا بر می آیند و شاید به رویارویی با او برخیزند تا قدرت را به طور کامل به چنگ آورنورند. هدف مخالفان میانه رو محدود به برکناری فرمانروا و هیات حاکمه در چارچوب نظام است. مخالفان دموکرات به دنبال تحولات ساختاری اند و از تحول بنیادین نظام به یک نظام کاملا دموکراتیک دفاع می کنند.» شخصیتهای اصلی گروه بندی محافظه کار حکومت روشن است. شخصیتهای اصلی گروه اصلاح طلب حکومت خاتمی و حزب مشارکتند. جناح میانه رو یا مشروطه خواه شامل طیف حجاریان و نهضت آزادی است که می گویند ولایت فقیه انتخابی شود. و منظور گنجی از «مخالفان دموکرات»، خودش و «روشنفکران مخالف» است. سرانجام قرار است جایزه «جبهه گسترده روشنفکران مخالف» و فعالیتهایش به جناح اصلاح طلب حاکم تعلق گیرد. سوال اینجاست که پس چرا زحمت را خود همان جناح اصلاح طلب نمی کشد و چرا برای اینکه «تمام قدرت را به چنگ بیاورد» نیاز به مساعی «روشنفکران مخالف» دارد که «تمام قدرت را به چنگ بیاورد»؟

گنجی چنین پاسخ می دهد: روشنفکران، رهبران واقعی جنبش جمهوری خواهی اند. اگر ائتلافی از روشنفکران، با استراتژی جمهوری خواهی، شکل بگیرد و تاکتیکهای مناسب استراتژی یاد شده اتخاذ گردد، کل جامعه خصوصا نسل جوان، بدنبال آنها خواهند رفت... جریان روشنفکری می تواند با بیانیه هائی که در پای آنها امضای صدها تن وجود دارد، به طور فعال در عرصه عمومی ظاهر شود، موارد نقض حقوق بشر را محکوم، مطالبات آزادیخواهانه را دنبال و نافرمانی مدنی را هدایت نماید.»

گنجی به اینان قول می دهد که «غایت»، دست یافتن به جمهوری تمام عیار است. اما، اصرار می کند که روش مناسب برای تحقق این هدف، چانه زنی و مذاکره با رژیم و تحمیل رفراندوم به آن است. یعنی گنجی با وجود آنکه هندوانه زیر بغل روشنفکرانش می گذارد و حتی به آنان اجازه می دهد که گاهی زیر بعضی بیانیه ها را امضاء کنند، اما دست آخر خود جمهوری اسلامی را مسئول تغییر خود می کند!

گنجی به روشنفکران مخالف رژیم می گوید مردم را در «نافرمانی مدنی» (یعنی نصب ماهواره و غیره) هدایت کنید و گاهی هم بعضی متنهای اعتراضی را امضاء کنید. گنجی برای روشنفکرانی که لطف کرده و اینهمه مسئولیت بر دوششان گذاشته، قانون بازی را تعیین می کند: قانون بازی برای روشنفکران آنست که مردم را گول بزنند، خانه نشین کنند و همواره امیدوار نگاه دارند که بالاخره، بالاخره، بالاخره یک یا چند «قهرمان» از درون مرداب گندیده جمهوری اسلامی بیرون می آیند و ما را نجات می دهند.

گنجی می داند که متحد کردن این روشنفکران بسیار مهم است. به همین خاطر می گوید:

«هر رژیمی در دوران کنونی، برای دوام و بقاء نیازمند همراهی روشنفکران است. اگر روشنفکران رژیمی را نامشروع بدانند و در آثارشان مدل های بدیل را عرضه نمایند، آن رژیم امکان دوام نخواهد داشت.» گنجی این خطر را می بیند که روشنفکران مخالف رژیم، تحت تاثیر غلیان و جوششهای عصیانگرانه توده های مردم، خط

مشی انقلابی سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی را اتخاذ کنند؛ به قدرت توده های مردم باور بیاورند؛ بدون هراس به تبلیغ سیاسی در میان آنان بپردازند؛ به توده های مردم کمک کنند که وارد میدان شوند و صحنه سیاسی را از وجود موشهای فاضل آب پاک کنند. گنجی می خواهد قبل از اینکه دیر شود مانع از شکل گیری یک حرکت واقعا مستقل در میان روشنفکران غیر حکومتی (بخصوص در میان دانشجویان) شود. برای همین فورا در کارگاه جعل سازی «گروه تحقیقات و مطالعات استراتژیک» برایشان یک «حرکت مستقل» می تراشد.

مرتجعین می خواهند مانع از آن شوند که روشنفکران مترقی موضع اصولی و محکم اتخاذ کنند. زیرا می دانند زمانی که روشنفکران چنین می کنند، برای قشرهای تحتانی جامعه فضای تنفس و ابتکار عمل بوجود می آورند. بالعکس وقتی که به سازشکاری و کوتاه آمدن روی می آورند به ایجاد فضای خفقان یاری می رسانند. گنجی در کتاب خود به روشنفکران خارج از حکومت فراخوان «ائتلاف» می دهد و می گوید «آزادیخواهان جمهوری خواه متحد شوید». روشنفکران مترقی و مردمی باید با کلامی روشن این فراخوان حیله گرانه را افشاء و طرد کنند. در مقطع حساس کنونی، توده های مردم بیش از هر زمان نیازمند آگاهی روشن و شفاف هستند تا در عرصه پیچیده مبارزه طبقاتی آنان را در تمیز دادن راه از چاه یاری دهد. کسانی که بجای دریدن نقاب ترقیخواهی کتاب گنجی به مدح آن می نشینند، سطح آگاهی توده های مردم را تنزل می دهند. بدتر از آن، کسانی که در مقابل چنین فراخوانهائی پایشان سست شده و به آن نظر خوش نشان می دهند، کاری بغایت ارتجاعی می کنند.

جمهوری تمام عیار یا جمهوری استعماری

گنجی می داند که «تغییر رژیم جمهوری اسلامی» در دستور کار قدرتهای غربی بخصوص آمریکا است. شک نیست سخنرانی جرج بوش در ماه ژانویه ۲۰۰۲ که ایران را در «محور اشرار» جای داد یک محرک مهم گنجی و شرکاء در دادن طرح جدیدشان بوده است. ما همان زمان در نشریه حقیقت (شماره ۵) نوشتیم که یکی از اهداف بوش از گذاشتن نام ایران در «محور اشرار» اینست که روند تجزیه در درون جمهوری اسلامی و در درون مرتجعین و ضدانقلابیون خارج از حکومت (مانند سلطنت طلبان و جریان توده ـ اکثریتی) را تسریع کند تا زمینه برای ایجاد یک ترکیب جدید از کادرهای اطلاعاتی، سیاسی و اقتصادی که حاضرند وفادارانه به طرحهای آمریکا در ایران خدمت کنند بوجود آید. گنجی و شرکایش می خواهند مبتکر ایجاد یک گروه ائتلافی باشند که بتواند خود را بعنوان کاندیدای ایجاد «رژیم جدید» به آمریکا ارائه دهد.

گنجی چند موضوع بسیار مهم را پیش می کشد که از طریق آن می خواهد تفاهم خود و گروهش را با طرحهای آینده آمریکا برای ایران نشان دهد و به اطلاع بخش ایرانی «حزب جمهوری خواه» در آمریکا برساند. این بخش از حزب جمهوری خواه شامل سرمایه داران بزرگ و تکنوکراتها و بوروکراتهای رژیم شاه است.

یکی از موضوعاتی که گنجی پیش می کشد، مدل تعویض رژیم است. گنجی از قول سوم شخص مجهول می گوید مدل افغانستان برای تعویض رژیم در ایران محتمل تر از مدل تعویض رژیم در روسیه است. به گفته وی، دیگر کسی نمی گوید «اگر خاتمی گورباچف ایران است پس یلتسین کیست» بلکه می گویند «ظاهرشاه ایران که معلوم است، کرزای ایران کیست؟» خوبست یادآوری کنیم که مدل آمریکا در تعویض رژیم در افغانستان ایجاد ائتلافی میان جناحی از رژیم طالبان با احزاب اسلامی ائتلاف شمال و خانهای محلی افغانستان، تحت رهبری حامد کرزای بعنوان یکی از دست آموزان سازمان سیا بود.

موضوع دیگری که گنجی طرح می کند، تمایل مثبتش نسبت به مدل «رضاخانی» از جمهوری تمام عیار است. او می گوید: «اگر نظام جمهوری با دین اسلام تعارض نداشت و اگر مراجع تقلید به جای تشویق رضاخان به حکومت کردن در قالب پادشاهی، از طرح وی برای تاسیس نظام جمهوری حمایت می کردند، حتی اگر رضاخان خود را رئیس جمهوری مادام العمر اعلام می کرد، احتمالا وضع دموکراسی در ایران بهتر بود.....»

باید به اطلاع عموم برسانیم نمونه های معاصر این مدل، رژیمهای حسنی مبارک در مصر و حافظ اسد در سوریه بوده اند و البته رژیم صدام حسین که بوی الرحمانش به مشام می رسد.

کتاب گنجی پر از ایده های بدیع است! به نظر وی یک طریق دیگر رسیدن به دموکراسی، «دخالت خارجی» است. گنجی می گوید عده ای هستند که: «... نقش عامل خارجی را در سیر حوادث ایران اساسی تلقی می کنند.» بعد بطور تائید آمیز می گوید: «به گفته موافقان دخالت عامل خارجی،... نظام سیاسی آلمان با دخالت مستقیم آمریکا دموکراتیک شد. ژاپن را هم ژاپنیها دموکرات نکردند، بلکه ژاپن به زور آمریکا دموکرات شد. لذا اینان به دموکراسی متکی به زور آمریکا خوشامد می گویند چرا که هیچ امیدی به ظرفیتهای داخلی برای تاسیس نظامی دموکراتیک ندارند. از سوی دیگر معتقدند که عامل خارجی، مستقل از خواست ما، اینک مهمترین عامل تعیین کننده سرنوشت آینده ایران زمین است.»

باید در جواب گنجی و همفکرانش که مشغول جاده صاف کردن برای جنایات آمریکا هستند گفت: اولا، ژاپن و آلمان، کشورهای سرمایه داری پیشرفته بودند. در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم آلمان دارای پیشرفته ترین تکنولوژی و صنایع غرب بود. هر دوی اینها کشورهای سرمایه داری امپریالیستی بودند ثانیا، نیروی اشغالگر (یعنی آمریکا) با قدرت های سوسیالیستی در نبرد و رقابت بود و استراتژی ساختن یک دیوار دفاعی در مقابل اردوگاه سوسیالیسم و انقلاب جهانی پرولتاریائی را دنبال می کرد. بنابراین اگر واقعا کسی منتظر است نسخه اشغال نظامی ژاپن و آلمان در ایران تکرار شود اولا باید منتظر باشد که در ایران فئودالیسم ریشه کن و سرمایه داری غالب شود؛ ثانیا باید منتظر باشد که انقلابات پرولتری در نقاط مهمی از جهان ارتشهای امپریالیستی و دولتهای مرتجع محلی را درهم بشکنند و بر خاکستر این نظامهای ارتجاعی، کشورهای سوسیالیستی بنا کنند. فقط در این صورت است که اگر امپریالیستها کشوری را در نزدیکی اردوگاه سوسیالیسم اشغال کنند، آن را به تلی از خاک بدل نمی کنند و سعی میکنند حداقل قشر کوچکی از مردم را به رفاه برسانند.

گنجی که می داند مثال «ژاپن و آلمان» چقدر مسخره است چند صفحه بعد به خوانندگان کتابش دلخوشی می دهد که «طی دو دهه اخیر کلیه نهادهای بین المللی و نهادهای مدنی قدرتمند در کشورهای قدرتمند غربی از نهادها و انگاره های دموکراتیک حمایت کرده اند. لذا خطر کنترل خارجی ضد دموکراتیک تا حدود بسیاری کاهش یافته است.» آقای گنجی، البته به سیخ کشیدن و کباب کردن شهروندان سومالیائی توسط سربازان بلژیکی عضو سپاه پاسدار صلح سازمان ملل در سومالی را جزو اعمال «ضد دموکراتیک» به حساب نمی آورد؛ چون اعمالی که علیه شهروندان دست چندم یک کشور انجام شود اصولا ضد دموکراتیک نمی تواند باشد. زبان از جواب گوئی درخور به این دروغ های شاخدار واقعا قاصر است. جنایت و تبهکاریهای ارتشهای اشغالگر در دو دهه گذشته در تاریخ بشر سابقه نداشته است، آنچنان که حتی مطبوعات و تلویزیونهای طرفدار غرب مجبورند به انعکاس گوشه ای از جنایات ارتش اشغالگر آمریکا در افغانستان و ارتش اشغالگر اسرائیل در فلسطین بپردازند. انصافا بحثهای گنجی ثابت می کند که مرتجعین جهان سومی در چاپلوسی و مجیزگویی استعمار و امپریالیسم می توانند گوی سبقت از همه بربایند.

جمهوری تمام عیار یا وعده سر خرمن

گنجی برای جمهوری تمام عیار سینه چاک می دهد اما یکمرتبه یادش می آید که: «احتمال دموکراتیک شدن کشورهای فقیر بسیار ضعیف است... گذار کشورهای سطح متوسط توسعه اقتصادی به دموکراسی ضعیف است.» سپس این شاگرد باهوش وزارت اطلاعات، «راه حل» (تاکتیک و روش) معجزه آسائی پیدا می کند و نوید می دهد که «اقتصاد بازار» می تواند ما را به دموکراسی برساند: «رشد اقتصادی بدون بحران های اقتصادی، به آرامی راه به روی دموکراسی می گشاید. اقتصاد بازار موجد چندگانگی در قدرت، ثروت و منافع می شود که اینها جا پای تنوع و رقابت در سیاست را محکم می کنند و مانع از انحصارگرائی در قدرت و منافع می گردند. اقتصاد مدرن مبتنی بر بازار، احساسی از خودمختاری و استقلال شخصی را پدید می آورد که ارزش دموکراتیک بنیادینی است. رقابت اقتصادی مشوق سالمی می باشد برای نوآوری و تفکر انعطاف پذیر که سدی است در برابر یکنواختی و همرنگ جماعت شدن تحت دولت توتالیتر. رابطه خاص جمهوری با موجودیت ساختارمندی به نام بورژوازی یکی از علل پیروزی دموکراسی بوده است. جامعه تجاری (جامعه ای که بخش بزرگ تولید، توزیع و مبادلات خود را از طریق بازارهای کمابیش بهبود یافته انجام می دهد) مبنای اساسی و اجتناب ناپذیر جمهوری دموکراتیک است.»

گنجی می گوید اساس دست یافتن به آزادی استقرار «آزادی داد و ستد» است و دموکراسی در نتیجه «رای مردم و اقتصاد بازار» بدست می آید. از نظر گنجی «زیرساخت آزادی» همین است:

«برای نیل به نظام های حکومتی آزاد باید از مبانی و زیرساخت های آزادی آغاز کرد... اقتصاد آزاد باید به یکی از اصلی ترین مطالبات جنبش جمهوری خواهی تبدیل شود تا راهگشای حوزه مستقل از دولت (جامعه مدنی) شود.»

پس بشتابید ای «روشنفکران مخالف»! اگر دموکراسی و جامعه مدنی مستقل از حوزه دولت و غیره می خواهید، اگر واقعا می خواهید «مطالبات جنبش جمهوری خواهی» را پیش بگذارید باید برای «آزادی داد و ستد» و «اقتصاد بازار»، یعنی برای تقویت آنچه که ارکان اقتصادی نظام حاکم است، مبارزه کنید.

گنجی روز روشن دروغ می گوید! «اقتصاد بازار» دمکراسی نمی آورد! اقتصاد بازار برای کشورهای جهان سوم دیکتاتورهای نظامی و رئیس جمهورهای مادام العمر می آورد. تا به حال اقتصاد آزاد برای هیچ کشور جهان سومی رفاه نیاورده است. در اندونزی سطح زندگی میلیونها نفر را به حد خوردن پوست درخت رسانده؛ در برزیل میلیونها کودک خیابانی تولید کرده؛ در ایران بیکاری و فحشاء و مهاجرت میلیونی دهقانان به شهرها را تولید کرده است. ما در بخشهای بعدی این نوشته، به مسئله سرمایه داری و بازار آزاد و دمکراسی بورژوائی بیشتر خواهیم پرداخت. فقط در اینجا تاکید می کنیم که منظور گنجی از «آزادی داد و ستد» این نیست که قدرت انحصاری خانواده های گردن کلفت حکومت بر شریان اقتصادی و حیات مردم شکسته شود. منظور وی حتی این آزادی داد و ستد برای تولیدکنندگان خرده پا (دهقانان و کارگاه های تولیدی کوچک) نیست. منظورش باز کردن عرصه های اقتصادی ایران بروی انحصارات مالی غرب و سرمایه داران گردن کلفت ایرانی مقیم آمریکاست که هنوز چنگالهایشان «به حد کافی» در اقتصاد ایران فرو نرفته است. پیشنهاد خصوصی سازی صنعت نفت از جانب گنجی نیز در همین چارچوب است. آدم فکر می کند که گنجی با این حرفها شاید وارد یک شوخی تلخ و زشت با کسانی شده که «روشنفکران مخالف» می نامدشان. همانها که از سال ۷۶ به اینطرف بدون جیره و مواجب کارزارهای انتخاباتی خاتمی را رونق بخشیده اند. انگار می خواهد ساده لوحی آنان را بیازماید و ببیند که آیا می تواند یکبار دیگر قورباغه را رنگ کرده، بجای فولکس واگن به آنها قالب کند.

نتیجه گیری

عده ای از روشنفکران کشور ما و چپی های آلوده به تاثیرات فسیلهای حزب توده و نهضت آزادی، کتاب «مانیفست جمهوری خواهی» گنجی را جرقه های بیداری یک «بچه مسلمان» می دانند. هیچ چیز ساده انگارانه تر از این نیست. تبیین اینان از ماهیت فردی که همه استعدادهایش را بکار می گیرد تا منافع طبقات حاکم را حفظ کند، حکم لالائی خواندن برای طبقات محکوم جامعه را دارد. چشم امید بستن به «دگرگونی و تحول» کسانی که قریب به ربع قرن مشغله شان تبهکاری علیه مردم و نیروهای سیاسی ترقیخواه و کمونیست بوده، معنایی جز تلاش برای رواج فرصت طلبی و مسخ کردن مردم از نظر سیاسی ندارد.

انتشار کتاب گنجی اما، فرصت خوبی است برای دامن زدن به مناظره و مقایسه میان تفکر و برنامه ارتجاعی وی با تفکر و برنامه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی؛ میان برنامه ای برای نجات دولت طبقات حاکم با

برنامه ای که تنها راه نجات ۹۰ درصد مردم کشور ماست. باید نقاب آزادیخواهانه این کتاب را درید و محتوای ارتجاعیش را نشان داد. باید به توده های مردم یاد داد که برنامه های حفظ نظم موجود را در هر شکلی که ظاهر می شود بشناسند و طرد کنند.

امروز گنجی بعنوان یکی از عناصر واقع بین هیئت حاکمه جمهوری اسلامی می گوید، آن بازی تمام شد! جمهوری اسلامی را نمی توان نگاه داشت. پس بیائید بازی «گذار» و قوانین آن را تبیین کنیم تا باز هم بازی دست ما باشد. وظیفه جوانان مبارز، زنان، کارگران و روشنفکران مردمی اینست که این رویاهای ارتجاعی را نقش بر آب کنند. آنچه در دستور روز قرار دارد سرنگونی جمهوری اسلامی و مجازات تمام بازیگرانش است. فقط روش انقلابی یعنی سرپیچی از قوانین جمهوری اسلامی و دامن زدن به روحیه مبارزه جسورانه در میان توده هاست که به برپایی نبرد قهرآمیز انقلابی و تحقق خواسته های اساسی مردم کمک می کند. شعارهای مبارزات تاکتیکی امروز توسط حزب کمونیست ایران (م ل م) تدوین شده است. ما همه نیروهای مترقی را به ایجاد یک جبهه گسترده حول این شعارها و این نقشه مبارزاتی تاکتیکی دعوت می کنیم. این روش مبارزاتی، مطمئنا عکس العمل خشونت آمیز جمهوری اسلامی را در پی خواهد داشت. پس باید آن را ماهرانه و نقشه مند پیش برد. همچنین باید از هم اکنون، توده های مردم از زن و مرد را برای بکارگیری خشونت و قهر آگاهانه، نقشه مند و سازمان یافته آماده کرد.

ادامه دارد.....

آموزه‌های ماکیاولیستی برای «شهریاران جدید» جهان

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

بدون شناخت از دشمن، نمی توان او را شکست داد. به همین جهت باید طرز تفکر و مقاصد امپریالیسم آمریکا را شناخت. زیرا امپریالیسم آمریکا بزرگترین دشمن کنونی مردم جهان است که بدون سرنگون کردنش اکثریت مردم ساکن آمریکا و سایر نقاط جهان روی آرامش به خود نخواهند دید.«جنگ نامحدود» یا دکترین بوش سیاست جدید آمریکا برای جهان است. جوهر این دکترین، اداره جهان از طریق جنگ و اشغال نظامی است. نشریه های تخصصی آمریکائی عرصه بحث و مناظره میان نخبگان جناحهای متفاوت امپریالیسم آمریکا بر سر «نظم نوین جهانی» آمریکاست. نظریه پردازانی که طرفدار سیاستهای دولت بوش هستند، موقعیت آمریکا را به امپراطوری رم تشبیه می کنند که باید با استفاده از زور و اشغال نظامی جهان را اداره کند وگرنه از هم می پاشد.

کتاب «سیاستهای جنگجویانه» نوشته رابرت کاپلان (انتشارات رندام هاوس، ۲۰۰۲) نظریه غالب در هیئت حاکمه آمریکا را نمایندگی می کند. امپریالیسم آمریکا لشگری از متفکرین و پژوهشگران و نقشه ریزان را در اختیار دارد که کارشان دادن ایده و نقشه برای حفظ امپریالیسم آمریکاست. نویسنده این کتاب یکی از آنان است. کتاب کاپلان، یک کتاب تبلیغاتی برای شستشوی مغزی اتباع آمریکا یا مردم کشورهای جهان سوم نیست بلکه خطاب به رهبران آمریکا نوشته شده است. برای همین با وضوح خاصی در مورد اینکه امپریالیسم آمریکا چگونه می تواند جهان را تحت سلطه خود نگاه دارد و اداره کند، نظر می دهد. نظریه اصلی کتاب آنست که امپریالیسم آمریکا فقط از طریق اتکا به ارتش خود و دامن زدن به جنگی نامحدود می تواند جهان را اداره کند. این کتابی است که روی میز همه سیاستمداران واشنگتن و مدیران شرکتهای اقتصادی معظم آمریکا قرار دارد.

همانطور که گفتیم این کتاب برای «رهبر جهان» یعنی امپریالیسم آمریکا نوشته شده است. می توان آن را به کتاب «شهریار» ماکیاولی که خطاب به حکام مدیچی در فلورانس ایتالیا نوشته شده بود، تشبیه کرد. ناشر در صفحات اول کتاب توضیح می دهد که: «ما در زمانه ای خطرناک که نیازمند نوع جدیدی از رهبری است بسر می بریم. کتاب «سیاست جنگی»، افقهای نوین ترسیم می کند و بطرز بیرحمانه ای استراتژیک است؛ و برای رهبران مدرن که با مصافهای مرگ و زندگی جهان امروز روبرویند - و مصممند که در این مصافها پیروز شوند - بهترین درسهای عهد باستان را استخراج می کند.»

کاپلان معتقد است که آمریکا تنها به روش رم باستان می تواند جهان را اداره کند. «زیرا تجربه امپراطوری رم تجربه یک قدرت هژمونیک بود که از روشهای متفاوت برای ایجاد نظم در یک جهان بی نظم سود می جست. به همین دلیل ماکیاولی، مونتسکیو، گیبون توجه زیادی به مطالعه و بررسی آن کرده اند.»

کتاب نه فقط به درس گرّفتن از جنگهای معروف عهد یونان و رم و امپراطوری چین می پردازد بلکه معیارهای اخلاقی دوران را نیز تعیین می کند. این معیارهای اخلاقی، تفرعن نژاد سفید اروپائی، استبداد با نیات حسنه، و بیرحمی عریان ضد مردم فقیر است. در زمینه تفرعن، مظهر کاپلان تفکر استعماری چرچیل است. در زمینه استبداد خیرخواهانه، ماکیاولی را به عنوان آموزگار برگزیده است و تمام ژنرالهای نظامی و پادشاهان خونخوار در کشورهای جهان سوم که توسط کودتاهای آمریکائی بسر کار آمدند را سرمشق قرار داده است. نفرت از توده های مردم را از مالتوس آموخته است که ازدیاد جمعیت را سرچشمه دردهای بیشمار و جنگهای گوناگون معاصر می دانست. کاپلان با نفرت از جوانان گرسنه و بیکاری که گلوبالیزاسیون سرمایه داری آنها را تبدیل به جمعیت «اضافی» کرده است، سخن می گوید.

پاسخ به یک شرایط بین المللی معین

تز مرکزی کتاب این است که آمریکا باید انحصار قدرت در جهان را در دست بگیرد و جهان را بر این پایه اداره کند: «جایزه ما برای برنده شدن در جنگ سرد فقط این نیست که بتوانیم ناتو را گسترش دهیم یا انتخابات دموکراتیک در نقاطی که هرگز انتخابات دموکراتیک نداشتند برگزار کنیم بلکه چیزی فراتر از اینهاست: ما و نه هیچکس دیگرشرایط جامعه بین المللی را تعیین خواهیم کرد.» (ص ۱۴۶ - ۱۴۹)

اما «شرایط بین المللی » از نظر نویسنده چیست و چه باید باشد؟

یکم، بی نظمی بزرگی در جهان حاکم است. منشاء اصلی بی نظمی بزرگ در جهان، کشورهای «توسعه نیافته» و صدها میلیون جوان فقیر و بی کار این کشورهاست. و حکومتهای این کشورها سست تر از آنند که بتوانند این سیلاب را مهار کنند. کاپلان اعتراف می کند که منبع بحران و بی نظمی در جهان تشدید فقر و شکاف میان غنی و فقیر در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. او آسیا را (که دو سوم جمعیت و هفتاد درصد تولیدات جهان را در خود جای داده) خطرناکترین نقطه برای امپریالیسم آمریکا توصیف می کند. حسابش منطقی است. «دو سوم جمعیت جهان فقیر و گرسنه، در کنار دو سوم تولیدات جهان» یک ترکیب بسیار انفجاری است. به عقیده کاپلان در این نقاط، تحت گلوبالیزاسیون «دو طبقه پویا و متحرک بوجود می آید: طبقه ثروتمند صاحب سرمایه، و یک قشر وحشتناک شبه پرولتاریا یعنی میلیاردها کارگر فقیری که تازه از روستا به شهر آمده اند، و شهرهای بزرگ در آفریقا، اوروآسیا و آمریکای جنوبی را در حلبی آبادها در حلقه محاصره گرفته اند.» او همچنین به نابرابری بیسابقه در جهان اشاره می کند و می گوید ۳۰ درصد جمعیت جهان در سال ۲۰۱۰ صاحب تلفن دستی خواهند بود. اما ۲ میلیارد نفر هنوز یکبار هم به عمرشان تلفن نکرده اند. اشتباه نکنید! نویسنده این حرفها را بعنوان «نقد» سرمایه داری و گلوبالیزاسیون نمی گوید. بلکه واقعیات را در برابر «آقای جهان» می گذارد تا ابزار مناسب برای مقابله با شورشها و طغیانهای ناشی از این فقر و شکاف طبقاتی را تهیه ببیند.

دوم، کاپلان معتقد است که باید نظم نوینی بر این جهان مستقر کرد. چنین نظمی تنها از درون «فضای مه آلود جنگها» می تواند متولد شود. ایجاد چنین نظمی مستلزم دست زدن به کارهای «غیر دموکراتیک» یعنی جنگهای کثیف، عملیات جاسوسی،

ترور شخصیتها و کشتار اهالی غیر نظامی و دروغ پراکنی اطلاعاتی توسط رسانه های گروهی کنترل شده است. بنابراین «اخلاق» و «فضیلت» و «قانون بین المللی» باید نسبت به منافع آمریکا از نو تعریف شوند.

سوم، آمریکا تنها با اشغال و اداره استعماری این کشورها یا چند کشور کلیدی در هر منطقه می تواند سلطه خود را حفظ کند و نظم دلخواه سرمایه داری جهانی را ایجاد کند. از آنجا که آمریکا قدرت و منابع نامحدود برای اداره کشورهای جهان ندارد باید فقط به اداره بخش «نظم» همت گمارد و نباید وارد مسائل «درونی» این کشورها بشود و مشخصا از مدل استقرار حکومتهای استبدادی بومی در کشورهای جهان سوم طرفداری می کند. یعنی اشغال نظامی توسط آمریکا به اضافه ایجاد حکومتهای استبدادی بومی. کاپلان به اهمیت دیکتاتورهای نظامی در جهان سوم می پردازد و می گوید این کشورها به حکومتهای استبدادی بیشتر از دموکراسی و انتخابات آزاد نیاز دارند. به گفته وی، گلوبالیزاسیون در خاورمیانه به رشد «نیروهای افراطی» پا می دهد؛ بنابراین بیش از هر وقت به «رهبران قوی» و به «ابزار دیکتاتوری» نیاز است. کاپلان هجوم دهقانان فقیر کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین به شهرها در نتیجه گلوبالیزاسیون را یک عامل دیگر بی ثباتی جهان می داند و چنین نتیجه می گیرد که: «قرن بیستم آخرین قرن در تاریخ بود که اکثر مردم جهان در روستاها بودند. میدانهای جنگ آینده در قلمروهای بسیار پیچیده شهری خواهد بود. سربازان ما باید بتوانند در فاصله کم بجنگند و بکشند وگرنه موقعیت ما به عنوان ابرقدرت جهان به خطر خواهد افتاد.» نتیجه گیری مهم نویسنده اینست که بزرگترین دشمن نظامی آمریکا جنگهای چریکی خواهد بود. بر این پایه، هشدار می دهد: «برتری نظامی آمریکا موجب می شود که دشمنان جدید ما... بطور ناگهانی و غیر منظم به نقاط ضعف ما حمله کنند.» کاپلان معتقد است که در آینده هیچ جای خوشخیالی نیست زیرا تنها «احمق هائی مانند صدام حسین» هستند که علیه ما وارد جنگ منظم می شوند.

چهارم، بر مبنای چشم انداز کاپلان جامعه آمریکا باید حول «جنگ نامحدود» سازمان یابد. ایجاد حکومت پلیسی و امنیتی در خود آمریکا جزئی لاینفک از این روند است. کاپلان می گوید ساختن یک چنین امپراطوری با درجه دموکراسی موجود در آمریکا در تضاد است. به قول او: «حکام آمریکا تنها با خفیه کاری و با دوراندیشی محتاطانه می توانند یک نظام بین المللی امن بوجود آورند.»

پنجم، انحصار «جنگ نامحدود» باید در دست آمریکا باشد. مناسبات میان آمریکا و قدرتهای سرمایه داری دیگر را مناسبات میان یک قدرت هژمونیک با شهر ـ دولتهای تابع آن تعریف می کند.

درس های تاریخ برای ساختن امپراطوری

کاپلان فصل اول کتابش را به اصطلاح با افشای تاریخ کمونیسم شروع می کند و این اصلا جای تعجب ندارد. او مانند تمام سیاستمداران بورژوازی امپریالیستی خوب می داند تنها بدیلی که می تواند در مقابل نظامشان سربلند کند (و واقعا متفاوت از نظام خونخوار سرمایه داری باشد) نظام سوسیالیستی است. کاپلان به شیوه همه نخبگان آگاه سرمایه داری به چند ده سالی که سوسیالیسم در شوروی و چین برقرار بود همچون شب هولناک درازی می نگرد. او برای دور کردن ذهن مردم از واقعیت کمونیسم و ارائه چهره ای زشت از کشورهای سوسیالیستی در دوران لنین و استالین و مائو، تبلیغات دروغین همیشگی بورژوازی را برای هزارمین بار تکرار می کند. کاپلان برای پوشاندن جنایات ذاتی سرمایه داری، آلمان هیتلری را که زمانی مرکز و چشم و چراغ سرمایه داری امپریالیستی در اروپا بود، سوسیالیستی می خواند و آن را با شوروی لنین و استالین یکسان معرفی می کند. دروغ دیگری که او برای هزارمین بار تکرار می کند اینست که ساختمان سوسیالیسم در روستاهای چین تحت رهبری مائوتسه دون باعث مرگ بیست میلیون نفر طی دوره چهار ساله ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ شد. تازه کسی دارد این دروغهای شاخدار را می‌گوید که نظام مقدسش روزانه ۴۰۰۰۰ کودک را بر اثر گرسنگی زیر تنه سنگین خود می کشد. یعنی با یک حساب سرانگشتی آمار تلفات کودکان از گرسنگی و سوء تغذیه طی چهار سال بر ۶۰ میلیون نفر بالغ می شود! و در قلب آمریکای متمدنش، هر دقیقه چهار زن مورد تجاوز قرار می گیرند!

روحیه چرچیلی

چیز دیگری که کاپلان از انبان تاریخ طبقه بورژوازی بیرون می کشد تا در اختیار رهبران امپریالیسم آمریکا قرار دهد شخصیتی است که از نظر وی باید تعهد و احساس مسئولیت و صراحت کلامش را سرمشق قرار داد. او در فصل دوم «سیاستهای جنگجویانه» به شخصیت چرچیل در دوران استعمار انگلیس چنگ می اندازد. کاپلان به کتاب دو جلدی «جنگ رودخانه» که چرچیل در سال ۱۸۹۹ منتشر کرد رجوع می کند. یک کتاب در مورد جنگهای بیست ساله ارتش استعماری انگلیس برای فتح مصر و سودان است که چرچیل خود در آنها شرکت داشت. کاپلان از زبان چرچیل بعنوان یک افسر مستعمره چی انگلیس می گوید که تاریخ استعمار انگلیس در خاورمیانه تاریخ سرکوب نظامی بیرحمانه، چپاول منابع ثروت و انقیاد سیاسی منطقه، و تقویت خوانین و فئودالهای محلی بیرحم و عقب مانده نیست؛ بلکه تاریخ «به ارمغان آوردن صلح برای اقوام در حال جنگ، اجرای عدالت در خطه خشونت، پاره کردن زنجیرهای بردگی، استخراج ثروتها از دل زمین، کاشتن بذر اولیه تجارت و دانش، افزایش توان اهالی منطقه برای به آغوش کشیدن خوشبختی و خلاصی از رنجها...» است. سراسر کتاب چرچیل انباشته از توهین به «سیاهان» است و این نیز با روحیات و توجیهات استعماری «امپراطور آینده» خوانایی دارد. به گفته چرچیل «این مردم به خاطر آب و هوای تنبل پرور نیل نتوانسته اند یک «نژاد جنگجو» بوجود آورند.» کاپلان حرف چرچیل را بسیار موجه و «اخلاقی» می شمارد و می گوید: «... علت لحن جنگ طلبانه عریان چرچیل جنگ طلبی او نبود؛ بلکه از احساس رسالت امپریالیستی که بر دوش نژاد ویکتوریائی افتاده است نشئت می گرفت...» منظور کاپلان از نژاد «ویکتوریائی»، مردان سفید پوست انگلوساکسون و پروتستان است که بر انگلستان و آمریکا حاکمند. کاپلان تاکید می کند که نباید چرچیل را بخاطر حمایت از تجاوزهای استعماری انگلیس به اقصی نقاط جهان محکوم کرد زیرا نیت وی «بوجود آوردن ثبات و یک زندگی مرفه تر برای اهالی آن کشورها بود.» این درست همان چیزی است که امروز امپریالیسم آمریکا به هنگام بمباران بی وقفه مردم عراق و اهالی روستاهای دوردست افغانستان ادعایش را دارد!

برای اینکه با افکار و منطق این سرمشق ویکتوریایی بیشتر آشنا شوید بد نیست به گفته وی در سال ۱۹۳۷ رجوع کنیم. یعنی بعد از عقد قرارداد «بالفور» برای تجزیه سرزمین تاریخی فلسطین. چرچیل در مورد حق مردم فلسطین بر سرزمین خودشان چنین گفته است: «من نمی توانم موافق باشم که سگ طویله به صرف اینکه سالها در آنجا می خوابید، حقی بر طویله داشته باشد. من با چنین حقی مخالفم. مشخصا فکر نمی کنم که به بومیان آمریکا یا سیاهان استرالیا ظلم شده است. من فکر نمی

کنم اگر مردمی که دارای نژاد برتر و اصلح تر، و دانش بیشترند بیایند جای آنان را بگیرند در حق آنان ظلمی شده است.»

اخلاقیات ماکیاولیستی

در جستجوی تاریخی کاپلان، دومین شخصیتی که «آقای جهان» باید نظراتش را مرجع و الگوی عمل خود قرار دهد، نیکولو ماکیاولی است. توجه به این بخش از کتاب «سیاستهای جنگجویانه» (یعنی فصل پنجم) به ویژه به درد کسانی می خورد که ساده لوحانه منتظرند آمریکا برای کشورهای جهان سوم دموکراسی سوغات بیاورد. ماکیاولی یکی از سیاستمداران عصر رنسانس اروپا (قرن شانزدهم) بود که در کتاب مشهورش «شهریار» به حکام ستمگر درس حاکمیت داد. جوهر حرف ماکیاولی این بود که برای مصون نگاه داشتن حکومت از گزند طغیان ستمدیدگان به هر عمل حیوانی و خباثتی که ضروری است اقدام کنید و خجالت نکشید و فکر نکنید که دارید کاری غیر اخلاقی انجام می دهید.

حالا کاپلان به تقلید از ماکیاولی به «شهریار جدید» یعنی امپریالیسم آمریکا توصیه میکند که در اداره جهان باید از اخلاقیات ماکیاولیستی پیروی کند. نباید در بند این باشد که دموکرات و صلح طلب و امثالهم جلوه کند. کاپلان می گوید: «مردان خیرخواهی که مصممند کارهای خوب انجام دهند باید یاد بگیرند که بد باشند». کاپلان برای شیرفهم کردن مخاطبش به دوران معاصر رجوع می کند و اسحاق رابین را مثال می زند که در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) وزیر دفاع یا در واقع وزیر جنگ اسرائیل بود. کاپلان این واقعیت را خاطر نشان می کند که وقتی انتفاضه جوانان فلسطینی آغاز شد، رابین به سربازان اسرائیلی دستور داد که: «وارد عمل شوید و استخوانهایشان را بشکنید.» کاپلان چنین نتیجه گیری می کند که: رابین با اتخاذ چنین سیاستی بود که «محبوبیت یافت»، به نخست وزیری رسید، بعد از شکستن استخوانها قرارداد صلح را با فلسطینی ها امضاء کرد؛ و بعنوان یک شخصیت محترم صلح جو و هومانیست مورد تحسین جهان غرب قرار گرفت و دیگر هیچکس بیرحمی هایش را به یاد نمی آورد! البته چشم کاپلان کور است و نمی تواند بذر خشم و نفرتی که جنایات رابین و امثال رابین در دل ستمدیدگان فلسطین، خاورمیانه و سراسر جهان کاشته و درخت عدالت خواهی و انتقام جویی که بر این خاک روئیده را ببیند. تحسین جهان غرب که جای خود دارد حتی حمایت مستقیم از ماشین کشتار اسرائیل هم قادر نیست این درخت را قطع کند.

درس عمومی که کاپلان از سیاست اسحق رابین در شکستن استخوان جوانان فلسطینی می گیرد چنین است: «این نشان می دهد که فضیلت را باید در نتایج سیاسی یک عمل جستجو کرد و نه در ماهیت آن عمل. دست زدن به چنین تاکتیکهائی جزء لاینفک تقوا و فضیلت است.... رابین مانند یک شهریار عمل کرد». به عقیده وی «اخلاقیات» چرچیل، سون زی و توسیاد همانند ماکیاولی بر «نتایج» استوار بود. آمریکا نیز باید تعریف ماکیاولی از «فضیلت» و «اخلاق» را اشاعه دهد؛ و «فضیلت» از نظر ماکیاولی یعنی دلیری، انرژی، توانائی و عزم راسخ و بطور خلاصه «زورمندی مردانه».

کاربرد ماکیاولیسم در اداره جهان سوم

کاپلان بر مبنای منطق بیمار ماکیاولیستی از انواع و اقسام کودتاها که آمریکا در جهان سوم انجام داد و به استقرار دیکتاتوری های نظامی و رژیمهای مستبد خونخوار انجامید، حمایت می کند. او می گوید «شهریار» نباید اجازه انتقاد از این گذشته را بدهد بلکه باید آن را بعنوان یک الگو تحسین و احیاء کند. به عقیده کاپلان بسیاری از کودتاهای نظامی انجام شده اند اقدام غیر اخلاقی نبودند. برعکس کاملا با اخلاق خوانایی داشتند. در این زمینه، وی مثال کودتای پرویز مشرف در پاکستان را می زند.

توصیه کاپلان در مورد اداره کشورهای خاورمیانه و آسیا اینست که حکومتهای جدید در این کشورها را باید از طریق «کار با مصالح موجود» ایجاد کرد. منظور اینست که آمریکا باید از همین آدمهائی که حکومتهای ارتجاعی کنونی را می چرخانند برای شکل دادن به حکومتهای آینده استفاده کند. او عقیده دارد که در مقابل «شرایط پر هرج و مرج ساحل عاج، نیجریه، پاکستان، اندونزی و امثالهم... سیاست ریزان آمریکا بجای اینکه به منبر بروند و عناصر خودکامه را محکوم کنند، باید بفهمند که در واقع (به قول ماکیاولی) هیچ راهی جز کار با مصالح موجود(یعنی مستبدین و خودکامگان) ندارند. برای مثال در اندونزی نباید روی عناصر دموکرات که به تازگی حاکم شده اند فشار گذاشت که نظامی ها را از خود برانند...»! همه نگرانی کاپلان اینست که مبادا شهریار جهان اسیر «فضیلتی» شود که بر منافع امپراطوری آمریکا و سرمایه داری جهانی منطبق نباشد. به همین خاطر هشدار می دهد که: «فضیلت خیلی پیچیده تر از این حرفهاست. مثلا واضح است که حقوق بشر خوبست و ما معتقدیم که با دفاع از آن صاحب فضیلت می شویم. اما مساله همیشه به این روشنی نیست. مثلا اگر ایالات متحده در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بیش از اندازه بر لزوم رعایت حقوق بشر در اردن تاکید می گذاشت به احتمال زیاد ملک حسین تضعیف می شد. همین مساله در مورد مراکش، ترکیه، پاکستان، جمهوری گرجستان و بسیاری از کشورهای دیگر (منظور کاپلان همه رژیمهای نوکر آمریکاست) صادق است. هر چند رژیمهائی مانند آذربایجان، ازبکستان و چین ستمگرند اما خلاء قدرتی که جایگزین آنها خواهد شد رنج بیشتری ببار خواهد آورد.»

رهنمود به امپراطور برای حفظ نظم

در خانه خود

بخش مهمی از تدابیر کاپلان به حفظ نظم در داخل آمریکا اختصاص دارد. او مشخصا در فصول پنجم و هشتم کتابش به این امر می پردازد. یک بحث کاپلان اینست که در این اوضاع پرآشوب حکومت باید هر چه مخفیانه تر عمل کند و به مطبوعات اجازه ندهد که دماغشان را در هر کاری بکنند و واقعیات را نزد جماعتی که از سیاست چیزی حالیشان نیست افشا کنند. وی تاکید می کند که «ایده آل ماکیاولی حکومت موثر است و نه آزادیهای فردی. گاهی اوقات حکومت موثر با مطبوعات گستاخ در تضاد قرار می گیرد... در شرایط پیچیده کشورهای دوردست که یا با گزینه های بد روبرو هستیم یا با گزینه های خطرناک، نباید به حرفهای منادیان عقل که از رعایت اخلاقیات می گویند گوش کرد. رهبران ما باید بدانند که آنان بیشتر از هر زمان نیاز دارند که از حیله و فریب استفاده کنند.»

در این مبحث، روی سخن کاپلان نه فقط با هیئت حاکمه آمریکا که با طبقات میانی و تحصیلکردگان این کشور نیز هست. او می کوشد با این طبقات وارد بحث ایدئولوژیک شود و آنان را از گرایشاتی که به نظرش در تضاد با سلطه استعماری آمریکا بر جهان سوم قرار می گیرند دور کند. به ادعای کاپلان، طبقات میانی بخاطر اینکه غرق در رفاه هستند مبتلا به افکاری «نوع دوستانه» شده اند که «غیر واقعی» است و «با دنیای امروز خوانایی ندارد». به گفته او «دنبال کردن این افکار، در راه حکومت آمریکا مشکل ایجاد می کند». منظور کاپلان از «افکار نوع دوستانه» مخالفت فزاینده ای است که در جامعه آمریکا با سیاستهای اقتصادی جهانی و سیاست «جنگ نامحدود» حکومت ابراز می شود. البته او مجبور است اعتراف کند که این احساسات و افکار با مبارزات دهه ۱۹۶۰ در آمریکا علیه جنگ ویتنویتنام و برای حقوق سیاهان و رنگین پوستان و خارجی ها

مرتبط است. کاپلان با صراحت بی نظیری می گوید روشنفکران آمریکا نباید فراموش کنند که تبلیغات سیاستمداران آمریکا در مورد «عصر جدید حقوق بشر» باد هواست و فقط برای خر کردن مردم دنیا به زبان می آید و نه بیشتر: «ما باید به خاطر داشته باشیم که این عصر جدید حقوق بشر که برخی از سیاستمداران و مطبوعات اعلام کرده اند نه چیز جدیدی است و نه چیزی واقعی. از زمان سیسرون تاکنون، دولتمردان مدعی اصول اخلاقی تخطی ناپذیر «برای جامعه بشری» شده اند...»

او می کوشد طبقات میانی آمریکا را قانع کند که حمایت حکومت از رژیمهای مستبد در کشورهای دیگر و تقویت آنها به نفع مردم آن کشورهاست. پس بهتر است بیخود سر و صدا براه نیندازید. کاپلان مثال چین را می زند. وقتی که رژیم چین شروع به اصلاح اقتصاد چین کرد دولت آمریکا (هم در دوره بوش پدر و هم دوره کلینتون) در مورد اختناق سیاسی در آن کشور حرفی نزد. فقط گاهی نسبت به زیر پا گذاشتن حقوق بشر توسط رژیم چین به نرمی اعتراض کرد. کاپلان می گوید، دموکراسی بدون استقرار یک رژیم محکم که قدرت را در انحصار خود داشته باشد امکان ناپذیر است و «در نهایت حقوق بشر تنها در صورت گسترش قدرت آمریکا می تواند تقویت شود.»

او برای اثبات این بحثها بار دیگر سراغ مراجع تاریخی مورد علاقه اش می رود و اینبار از انبان تاریخ، نام «توماس هابز» (فیلسوف بورژوا و ضد مردمی قرن هفده) را بیرون می کشد. کاپلان می گوید که بحثهای بالا، «روش هابزی برای تضمین نظم است». به آموزه های هابزی کتاب «سیاستهای جنگجویانه» دوباره باز خواهیم گشت؛ فقط در اینجا اشاره می کنیم که کاپلان در فصل هشتم به مقایسه روش هابز با افکار امانوئل کانت می پردازد و با هدف توجیه جنایتگری و فریبکاری امپریالیسم آمریکا، «اخلاقیات و منطق ناب» مورد نظر کانت را رد می کند. او می گوید: «کانت... رهنمود عملی نمی دهد که با جهانی که بر آن شهوت و بی خردی غلبه دارد و هر چند وقت یکبار شیاطین ظاهر می شوند، چه باید کرد.» و چنین ادامه می دهد: «مردانی که می خواهند کارهای خوب انجام دهند باید بدانند که چگونه بد باشند.»

آنچه امروز در خیابانهای نیویورک، سانفرانسیسکو، شیکاگو و لس آنجلس می گذرد و در حال گسترش است، نشان می دهد که هشدارهای کاپلان چندان در بین بخش مهمی از مردم آمریکا منجمله طبقات میانی موثر نیست. تجربه جنبش دهه ۱۹۶۰ این بار می تواند در سطحی دیگر و به اشکالی نوین تکرار شود و با ایجاد رشته های اتحاد انترناسیونالیستی میان مردم آمریکا و توده های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین فضای مساعدی برای رشد و گسترش انقلاب پرولتری در نقاط گوناگون منجمله خود آمریکا ایجاد کند. در آن تجربه، فقط طبقات تحتانی و ستمدیده جامعه (یعنی سیاهان و رنگین پوستان و مهاجرین و قشر پایینی طبقه کارگر) نبود که به طغیان علیه حکومت برخاست؛ بلکه قشرهای مرفه تر طبقه کارگر و قشر میانی سفید پوستان هم به جنبش پیوستند. یعنی همان کسانی که کاپلان آنان را از تمایلات «نوع دوستانه» بر حذر می دارد. شکل گیری همین اتحاد طبقاتی از بخش تحتانی و میانی جامعه بود که هیئت حاکمه آمریکا را در آن دوره تا لبه پرتگاه برد. بخشی از مشغله فکری کاپلان و هیئت حاکمه آمریکا را چگونگی جلوگیری از شکل گیری مجدد چنین اتحادی تشکیل می دهد.

ادامه دارد....

در بخش بعدی این نوشته به درسهای نظامی کتاب «سیاستهای جنگجویانه» از امپراطوری رم برای جنگهای حال و آینده آمریکا می پردازیم و راه حل های هابزی و مالتوسی کاپلان برای دنیای امروز را مورد بررسی قرار می دهیم.

دشمن در خانه:

در ضرورت نبرد علیه افکار و رفتار زن‌ستیزانه

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

مارکس گفت دگرگونی های مهم اجتماعی بدون وجود نیروی محرکه زنان میسر نیست. مفهوم این گفته در شرایط خاص ایران چنین است: کسب آزادی و استقلال، انجام انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی بدون آنکه بخش بزرگی از صف اول انقلاب را زنان تشکیل دهند و بخش برجسته ای از رهبران انقلاب زن باشند، امکان ندارد. پس باید موانع مقابل تحقق این مهم را بطور شفاف و بدور از هر نوع ملاحظه کاری شناسائی کرد و آنها را از مقابل پا برداشت.

مهمترین مانع، دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی است. این رژیم مستبد و خونخوار زنان را چند برابر مردان سرکوب می کند. قوانین جمهوری اسلامی را یک مشت مردانی که بطرز بیمار گونه از زنان نفرت دارند نوشته اند. این رژیم حیله گرانه مردان جامعه را تشویق می کند که پاسدار و مامور انتظامی و شکنجه گر زنان باشند. این رژیم افکار مذهبی و خرافی سادیستی را را بعنوان فضیلت و اخلاق به خورد مردم می دهد و آنان را مسموم و عقب مانده کرده و به جان زنان میاندازد. این رژیم سنن و باورهای پوسیده برده داری را بعنوان مناسبات میان زن و مرد تحمیل می کند و بدین ترتیب روابط میان زن و مرد و مناسبات درون خانواده را به جهنمی برای زنان تبدیل می کند. هیچ رژیمی در جهان گشت مخصوص خیابانی و دادگاه ها و زندانهای مخصوص برای نگهبانی از «تقوا و فضیلت زنان» ندارد. این رژیم را باید هرچه زودتر سرنگون کرد. اما بیست و پنج سال است که از جسد قرون وسطائی و در حال تجزیه جمهوری اسلامی گازهای سمی فکری و فرهنگی در جامعه می پراکند؛ آنهم در جامعه ای که قرنها اسیر زنجیرهای پدرسالاری و مردسالاری بوده است. تعجب ندارد اگر این سموم در شیارهای مغز مردم بخصوص مردان جا خوش کند و آنان را اعم از مرد و زن عقب نگاه دارد. این گازهای سمی و این افکار زهر آگین را باید شناسائی کرد و بسرعت از شر آنها خلاص شد. ما اجازه نخواهیم داد که نیمی از خلق (یعنی مردان) پاسبان و پاسدار و شکنجه گر نیم دیگری از خلق (زنان) باشند. افکار و رفتارهای ضد زن مهلک ترین عقب ماندگی درون اردوی خلق است، به نفع دشمن است. اینها بیان ستمگرانه ترین مناسبات اجتماعی میان بخشی از خلق با بخشی دیگر است. افکار و سنن ضد زن، بزرگترین عامل تفرقه افکنی در بین مردم است. مردانی که می خواهند ستم واستثمار را از میان بردارند، آزادی و دموکراسی و عدالت می خواهند باید این افکار و سنن ضد زن را از خود بزدایند. در غیر این صورت نمی توانند با نیمی از محرومان جامعه یعنی زنان در مبارزه متحد شوند. این افکار و سنن ضد زن را باید بیرون ریخت زیر اینهاا آزادی زنان، شخصیت زنان، استقلال و اعتماد به نفس زنان را از آنان می گیرد، جسم و روحشان را مجروح می کند. و مردان را به عامل نظام ستم و استثمار، به عامل دشمن، تبدیل می کند. چنین وضعی برای جبهه مردم خطرناک است. چنین وضعیتی جبهه مردم را در مقابل حملات دشمن شکننده و ضربه پذیر می کند.

بنابراین باید با افکار، سنن، رفتارهای عقب مانده درون توده های مردم مبارزه کرد. مهمتر از آن، باید با افکار و رفتارهای مردانی مبارزه کرد که خود را ضد رژیم و کمونیست می دانند اما در زمینه مساله زنان و رفتار با رفقای زن مطمئنا کمونیست نیستند و شاید حتی نتوان آنها را ضد رژیم محسوب کرد، مبارزه نمود.

افکار، سنن و رفتارهای عقب مانده در مورد زنان، در جنبشهائی که علیه رژیم براه می افتد (مشخصا جنبش دانشجوئی، جنبش کارگری و جنبش ملل تحت ستم ساکن ایران) به چه شکل هایی بروز می کند:

ـ جنبش دانشجوئی ما هنوز عقب است زیرا هیچ یک از شعارهای مرکزیش را مساله بی حقوقی زنان تشکیل نمی دهد. هنوز دختران دانشجو نقش رهبری در جنبشهای صنفی و سیاسی دانشجوئی بعهده ندارند. هنوز پسران نقش حامی را برای دختران بازی می کنند و به آنان هشدار می دهند که خود را به جلوی صف مبارزات دانشجوئی نکشانند چون «اوباش و اراذل» آنان را مورد ضرب و شتم قرار می دهند. همه اینها نشانه آنست که افکار ملی مذهبی در میان دانشجویان بیشتر نفوذ دارد تا افکار کمونیستی. کمونیستها می گویند درجه پیشرو بودن هر جنبشی را میتوان از روی درجه شرکت زنان در آن محک زد.

ـ مساله ستم بر زنان بخشی از ساختار اقتصادی و مناسبات اجتماعی استثمارگرانه است. کارگران در حرکات اعتراضی خود علیه لگد مال شدن حقوقشان باید مساله ستم بر زنان را نیز پیش بکشند و برابری دستمزد زن و مرد را در دستور کار مبارزاتی خود بگذارند. بعلاوه، کارگر آگاه کارگری است که به مسائل سیاسی عمومی جامعه که مجموعه مناسبات طبقات را منعکس می کند توجه کند. یکی از این مسائل عمومی که مجموعه مناسبات طبقات را بخصوص شدت تخاصم در مناسبات میان طبقات حاکم و محکوم را منعکس می کند ضدیت طبقات حاکم با زنان و شدت بی حقوقی زنان است. کارگران مبارز نه تنها نباید نسبت به موقعیت ستمدیدگی زنان بی تفاوت باشد بلکه باید در طرح این مساله پیشتاز باشد و در ارتقاء سطح شعور و آگاهی کل جامعه در مورد ضرورت حیاتی رهائی زنان از قیود اسارت باری که رژیم و سنن جامعه بر دست و پایش می بندد، نقش رهبری و هدایت کننده داشته باشد. در جنبش کارگری نیز حضور نیافتن زنان در حرکات گسترده کارگری و یا به صورت اقلیتی ساکت ظاهر شدن زنان کارگر در مبارزات کارگری یکی از عقب ماندگیهائی است که کارگران پیشرو باید با آن به مبارزه برخیزند. این نشانه آن نیست که زنان جسارت مبارزه رودرو و ایستادگی در مقابل خطرات را ندارند یا استعداد بیان خواستهای خود را ندارند. همین زنان کارگر در زدو خوردهای حاشیه های شهر با ماموران دشمن در صف اول زد و خورد مبارزه قرار می گیرند.

ـ در جنبش های ملی باید با گرایشات مردسالارانه که جزء لاینفک ایدئولوژی ناسیونالیستی است مبارزه کرد. زنان ملل تحت ستم مانند کرد و لر و بلوچ و عرب نه تنها بخاطر مساله ملی بلکه همچنین بخاطر زن بودن تحت ستم هستند. زنان این ملل در خانواده خود تحت ستم مردان ملل خود هستند. بهمین جهت اغلب مردان با این بهانه که اول باید ستمگری ملی حل شود و بعد ستمگری ما مردان بر زنان حل شود، خواست و حرکت زنان برای مبارزه با بی حقوقی را تحقیر می کنند و آن را فرعی می شمارند. در حالیکه اگر زنان اول زنجیرهای اسارت خود را از خانواده و شوهر و پدر پاره نکنند اصلا نمی توانند پا در هیچگونه مبارزه ای بگذارند (چه مبارزه ملی، چه بالاتر از آن مبارزه طبقاتی).

بطور کلی روش مبارزه با این عقب ماندگیها اینست که زنان را در شمار وسیع به درون مبارزات سیاسی بکشانیم. زنان باید با حضور خود وجود خود را تحمیل کنند کما اینکه تا حال در بسیاری موارد کرده اند. نه تنها باید حضور خود را تحمیل کنند

بلکه باید ابتکار عمل و رهبری بدست بگیرند. نظر بدهند. نقشه بریزند. زنان مبارز، برای اینکه حرفشان گوش شنوا داشته باشد، برای مستقل از مردان مبارز باشند و از زیر چتر حمایت مردان که در واقع یک «حصار اسارت» گرداگرد ذهن و عمل زنان است، بیرون بیایند. باید با هم متحد و متشکل شوند. قدرت و توان خود را نشان دهند.

رژیم برای اینکه جلوی این حرکت را بگیرد، می گوید اوباش به زنان بی احترامی می کنند.

ما هرگز نمی توانیم اجازه دهیم که این رژیم تا مغز استخوان ضد زن، مدافع «احترام» و «حرمت» زنان باشد. تبدیل کردن عده ای از مردان جامعه به اوباشی که مزاحم زنان می شوند بخشی از سیاست امنیتی رژیم جمهوری اسلامی است. بخشی از سیاست ایجاد تبعیت، سکوت و سرافکندگی در میان زنان است که داوطلبانه تن به آتوریته دولت و مرد بدهند. اینکار بخشی از کلکهای رژیم در کنترل اجتماعی است. دولتهای ارتجاعی دست اراذل و اوباش را باز می گذارند و خودشان آنان را تعلیم می دهند و بجان مردم می اندازند که مردم از ترس آنان به دولت پناه ببرند. پس، حق اوباشی که در خیابانها کارشان ایجاد سد و مانع و مزاحمت برای حضور اجتماعی زنان است را باید کف دستشان گذاشت. زنان باید گروه های دفاع از خود تشکیل دهند. و دارای وسایل دفع ضرب و شتم و مزاحمت اوباش باشند. زنان می توانند تحت عنوان حفاظت خود از آزارهای اجتماعی، گروهی زندگی کنند، گروهی حرکت کنند، گروهی به اعتراضات اجتماعی بپیوندند، گروهی سفر کنند و غیره. در عین حال، بخش بزرگی از مزاحمان و آزاردهندگان زنان، مردانی هستند که جمهوری اسلامی آنان را با افکار ضد زن آلوده کرده است. اینان بخش مسموم درون خلق هستند و باید درمان شوند. اما برای درمان آنها نیز باید خشونتشان را با خشونت جواب گفت.

مطمئنا مردانی که واقعا ضد رژیمند کسانی هستند که با تلاش و فداکاری موجبات حضور گسترده زنان در جنبشهای اجتماعی را تسهیل می کنند، با ابتکار عمل و مهارت از زنان فعال حفاظت کرده و حملات اوباش رژیم را دفع می کنند، و فشارهای اجتماعی ویژه ای که بر زنان وارد می آید را خنثی می کنند. این نوع فعالیت یک وظیفه تخطی ناپذیر برای مردانی است که خود را مبارز راه آزادی و دموکراسی و عدالت می دادند. مردان، فعالیت فوق را باید مشابه فعالیت سفید پوستان مترقی آمریکا در دوران برده داری بدانند. در دورانی که سفید پوستان برده دار بودند و سیاهان برده، برخی از سفیدپوستان برده دار بودند و سیاهان برده، برخی از سفید پوستان وظیفه خود می دانستند که برای بردگان فراری و مبارز مخفیگاه و اسلحه و غیره تهیه کنند. واقعیت این است که در ایران هم زنان بردگان جامعه هستند و مردان در مقایسه با زنان، برده نیستند بلکه جزو طبقه برده دار محسوب می شوند. حتی مردان کارگر که خود برده سرمایه دار هستند نسبت به زنان که اسیر و برده مردند، جزو برده دارانند. باید این حقیقت را فهمید و علیه آن مبارزه کرد. مبارزه علیه آن یعنی زدودن افکار برده دارانه علیه زنان در خود و با تمام وجود حمایت کردن از مبارزه زنان برای اینکه زنان زنجیرهای اسارت خود را بشکنند. ما تاکید میکنیم که وظیفه مردان «حمایت از مبارزه زنان» است، نه «حمایت از زنان». حمایت از زن یعنی اینکه مرد، خود را قیم زن بداند. وقتی مردان می خواهند از مبارزه زنان حمایت کنند باید سدها و موانعی را که مانع حضور گسترده زنان در صفوف اول مبارزات و حرکات اجتماعی و سیاسی است درهم بشکنند. باید با ارزشهای پوسیده که زن را فروتر از مرد می داند، زن را مقید را به اخلاقیات سنتی و مذهبی که متعلق به طبقات فئودال است میکند، افکار عقب مانده که زنان را لایق رهبری تشکیلات دانشجوئی، کارگری، و غیره نمی داند، بجنگند. بجنگند. جامعه ما و آحاد آن بدون آنکه زنان شروع به پاره کردن زنجیرهای اسارت خود کنند، نمی تواند گامی هم در راه رهائی خود از مناسبات اجتماعی و اقتصادی ارتجاعی و افکار و فرهنگ عقب مانده، بردارد. بنابراین وقتی مردان از مبارزه زنان حمایت می کنند در واقع دارند از امکان رها شدن خودشان از قید و بندهای اسارت حمایت می کنند.

ما باید تصریح کنیم که در میان توده های مردم آگاه شدن به این مساله (مساله زنان و ستم مضاعف بر زنان و لزوم حیاتی مبارزه با آن) جزو الفبای کسب آگاهی ضد رژیمی است. و تلاش خاص مردانی که خود را ضد رژیمی می دانند برای برداشتن موانع مقابل زنان و تشویق زنان برای ورود به صحنه فعالیت اجتماعی و سیاسی، از اولین معیارهای مبارز و ضد رژیمی بودن آنهاست. هرکس که خود را کمونیست می داند اما در این زمینه فعال نیست نباید خود را بعنوان کمونیست به دیگران معرفی کند چون آبروی کمونیسم را می برد. کمونیسم می گوید همه زنجیرهای ستم باید شکسته شود. وقتی می گوییم همه یعنی همـــه و نه بعضی از آنها. و کمونیسم می گوید از همان ثانیه اول مبارزه باید برای شکستن همه زنجیرها مبارزه کرده و نه اینکه بعضی زنجیرها را باید «برای بعد» و «ساعات بعد» گذاشت. پایه های جامعه آینده در بطن مبارزه امروز گذاشته می شود. این مهمترین اصلی است که هرگز نباید فراموش کنیم. تکرار میکنیم: ماهیت و خصلت جامعه آینده از همین امروز، از روی ماهیت و خصلت جنبشی که امروز براه می افتد، معلوم می شود. نمی توان در صحنه مبارزات انقلابی جامعه زن نداشت، در میان رهبران جنبش زن نداشت، و گفت که در جامعه آینده زنان با مردان بطور برابر و بی هیچ تمایزی امور جامعه را خواهند چرخاند. این محال است. و نباید آنرا باور کرد. درستی و غلطی ادعاهای هر جریان سیاسی، هر فرد سیاسی را که ادعا می کند مبارز و آزادیخواه و سوسیالیست و کمونیست است، باید از عملکرد امروزش محک زد.

از نظر حزب ما به مثابه حزب پیشاهنگ انقلابی طبقه کارگر، کسانی که می گویند «صبر کنید مساله زنان هنوز مساله عمده جنبش آزادیخواهی نیست» رفرمیستهای عاجزی بیش نیستند. اینها نمی توانند بفهمند آزادی زنان از ارکان پایه ای آزادی جامعه است و از هم اکنون باید برایش جنگید. حزب ما اعلام می کند علیه کسانی که خواسته های زنان را تفرقه افکنانه و تنگ نظرانه می نامند، مبارزه کنید. ما به زنان می گوییم: بهم بپیوندید تا قدرت پیدا کنید و همراه با هم به حساب کسانی که شما را در خانه حبس میکنند، شما را تحقیر میکنند و کتک میزنند، یا بهر ترتیبی شما را از مبارزه علیه هر شکلی از ستمگری منجمله ستمی که بر خودتان روا میشود، باز می دارند، رسیدگی کنید. نقشی که جامعه برای زن تعیین کرده است بخشی از ستمی است که به زنان می شود. مبارزه علیه ستم بر زن یعنی شورش علیه این نقش که در تعبیت از مرد، نگاهداری از مرد، بچه زائیدن و تربیت کردن خلاصه می شود. مبارزه علیه ستم بر زن، یعنی مبارزه علیه ایده های برتریت مرد که آنچنان عمیق و گسترده است که مردان زحمتکش نیز به آن آلوده اند. جرات کنید، خشم خود را به مبارزه ای متشکل، هدفمند و نقشه مند برای رهائی تمام جامعه و کل نوع بشر تبدیل کنید.

خواهران خشمگین

خشمگین خواهرانم!
در خود فرو نریزید

بغض تان
که می سوزاند
جگر را
می سوزد
روحتان

خشمگین خواهرانم!
ترحمی نیست
برای درماندگان
نیست بهشتی
برای ضعیفان
پس نشکنید
به شکست نشکنید

خشمگینم خواهرانم!
بشویید
در رود خشم خروشان
بشویید
تحقیر لحظه ها
تحقیر روزها
تحقیر سالیان

خشمگین خواهرانم!
آتشفشان شوید
گل های خشم گدازان
کنید شکوفان
گل های سرخ
خونین
با یاد آنهمه خون ها
که ریختند
اینان
گل های وحشی
با خارهای خشم
که بشکافد
دست ستمگران

خشمگین خواهرانم!
از نیش درد
نیزه بسازید
به پرواز
سوی شان
از خشم و از خروش
چشمه بسازید
چشمه جوشان انقلاب
از رنج سالیان

خشمگین خواهرانم!
برده ایم ما
برده
برده ی بردگان
حق است خشم ما
پس بشکنید
بشکنید
زنجیرهایتان!

اریب با (۱۹۸۸)
از اعضای بریگاد جوانان کمونیست انقلابی (سازمان جوانان حزب کمونیست انقلابی آمریکا)

انتخابات در پاکستان: آشی که امپریالیسم آمریکا برای مردم جهان پخته است

این مقاله بر پایه نامه یکی از رفقای افغانستانی نگاشته شده است.

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

روز ۱۰ اکتبر، انتخابات مجلس ملی پاکستان برگزار شد. برای امپریالیسم آمریکا و طبقات ارتجاعی حاکم در پاکستان، این انتخابات از اهمیت مخصوصی برخوردار بود. این انتخابات باید بطریقی بسرانجام میرسید و آن نیروهائی را بر صندلی قدرت می نشاند که تضمین کننده پیشبرد و اجرای سیاستها و طرحهای تجاوزگرانه امپریالیستی در دوره پر مخاطره و حساس کنونی باشند. پاکستان، بمثابه مهم ترین دست نشانده و دستیار منطقه ای امپریالیسم در کارزار جهانی «مبارزه علیه تروریسم» در یکی از بحرانی ترین دوران تاریخ خود بسر میبرد. این کشور با تکنولوژی هسته ایش، با رقابتهای خطرناکش با هند، با شکاف و تضادهای حاد درون مرتجعینش، با هزاران مدرسه مذهبی که پایگاه مخوف پرورش بنیادگرائی اسلامیست، و با سود سرشاری که از پخش مواد مخدر در سراسر جهان نصیب امپریالیستها و مرتجعین بومی میکند، برای امپریالیستها از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اما مهمتر از همه اینها، این کشور امروز جایگاه استراتژیکی در طرحهای نوین امپریالیستها اشغال کرده و بعنوان سکوی پرش در اشغال نظامی افغانستان و پشت جبهه مهمی برای تامین لجستیک نیروهای ارتش آمریکا عمل میکند. این در حالی است که پاکستان با ۱۴۲ میلیون نفوس که از ستمگری طبقاتی و ملی و مذهبی به ستوه آمده و بطرق گوناگون علیه دولت ارتجاعی حاکم مبارزه میکنند، در یک وضعیت انفجاری و غیرقابل کنترل بسر میبرد.

تحلیل گران امپریالیسم اینک پاکستان را «خطرناک ترین نقطه جهان» می نامند. چرا که آنها باید نظم و ثبات ضروری برای پیشبرد اهدافشان را در کشوری برقرار کنند که در مناطقی از آن حکومتی وجود ندارد و در آن مناطقی هم که وجود دارد، حکومتگران قادر به حکومت کردن نیستند. انتخابات اخیر باید این تضاد را در خدمت به منافع امپریالیستها پاسخ میگفت. این انتخابات تحت نظارت مستقیم ژنرالهای آمریکائی مستقر در پاکستان و در شرایط حکومت نظامی در کشور برگزار شد. قوای ارتش با پشتیبانی نیروهای رنجر و پلیس و انتظامات بحالت آماده باش در سراسر کشور مستقر بودند تا جنبنده ای نتواند عملی خلاف آنچه قرارست بشود، انجام دهد. در نقاطی که احساس میشد ممکن است آن نیروهائی رای بیاورند که امروز چندان بدرد نقشه های امپریالیستی نمی خورند، صندوقهای رای دزدیده و سوزانده میشد. در مناطقی کاندیداهای غیروابسته به احزاب رسمی و با نفوذ، روز روشن به قتل رسیدند. در تمامی این موارد ارتش و نیروهای انتظامی ناظرین بیطرف باقی ماندند. از درون این انتخابات باید حکومت دلبخواه امپریالیستهای آمریکائی بیرون کشیده میشد. ژنرال پرویز مشرف رئیس جمهور و رئیس ارتش پاکستان در ماه آوریل در یک رفراندوم «آری یا نه» که مورد مسخره و تحقیر توده ها بود بعنوان تنها کاندید ریاست جمهوری به این مقام رسید و به این ترتیب پیشاپیش حاکمیت دیکتاتوری نظامی ارتشیان را برای یکدوره ۵ ساله رسمیت بخشیده بود. در انتخابات ۱۰ اکتبر، رئیس جمهور با گذاشتن شرط درجه تحصیلی حداقل لیسانس برای کاندیداهای مجلس، پیشاپیش برخی رقبای تاریخی و سنتی را از پروسه شرکت در انتخابات حذف کرد. این شرط شامل کاندیداهای احزاب اسلامی که سنتا دارای نوع دیگری از درجه تحصیلی هستند، نمیشد. این امتیاز مهمی بود که از طرف ژنرالهای پاکستان با توصیه اربابان آمریکائی شان به احزاب اسلامی که تاریخا نقش همدست وفادار آنان را داشتند، داده شد.

علیرغم هزینه کردن میلیونها دلار از جیب مردم زحمتکش برای تبلیغات انتخاباتی، این انتخابات رونقی نداشت. طبق آمار خود حکومت از ۷۰ میلیون نفر واجدین شرایط رای، حدود ۲۵ میلیون نفر رای دادند. بخش بزرگی از توده ها که سالها حاکمیت ارتشی ها، احزاب فاسد و ارتجاعی و همدستی تام و تمام ملاهای پس مانده و فریبکار را با اینان دیده بودند، به هیچکدام اعتمادی نداشتند. از نظر بخشهای با تجربه تر توده ها، این جنجال انتخاباتی صرفا یک درام کهنه و امتحان شده بود که نتایج آن پیشاپیش معلوم بود؛ و نه آن نتایج و نه آراء تغییری در زندگی مشقت بار مردم بوجود نمی آورد.

دو جریان سیاسی بعنوان برنده های «غیرقابل باور» این انتخابات اعلام شدند. یکی حزب تقریبا جدید بنام «پاکستان مسلم لیگ (قائد اعظم)» که انشعابی از یک حزب شناخته شده بود؛ و دیگری جریانی موسوم به «مجلس متحده امل». این جریان در فاصله کوتاهی پیش از انتخابات از ائتلاف ٦ حزب اسلامی پاکستان درست شده بود. رهبران این جریان ملاهای شناخته شده ای هستند که نیروهای طالبان در مدارس تحت رهبری اینها با پول آمریکا و عربستان سعودی و با همیاری سازمان امنیت پاکستان، خلق شدند. هر دو جریان مورد انزجار بخش بزرگی از توده ها هستند. اولی (یعنی مسلم لیگ) که در عینحال بخاطر حمایت ژنرال مشرف و ارتش از آن و بنا به حضور برخی از بزرگترین سرمایه داران و زمین داران و قاچاقچیان معروف مواد مخدر در آن به «حزب سلاطین» معروف است، بیان سالها جنایت و سلاطین» معروف است، بیان سالها جنایت و غارتگری و اعمال فاشیسم و ستمگری بر توده هاست. و دومی (یعنی احزاب اسلامی) یادآور سالها حکومت جهادی ها و طالبان بر افغانستان، یادآور دخمه های مدارس مذهبی، شستشوی مغزی فرزندان مردم و روانه کردن آنان به قتلگاه جنگهای ارتجاعی در کشمیر و افغانستان. هر دو نیرو، در همدستی با دیگر احزاب فئودال کمپرادور، نوکر و دست نشانده امپریالیسم آمریکا هستند. آنها در دوران جنگ سرد کشور را به پایگاه استراتژیک امپریالیسم آمریکا در جنگ علیه قوای سوسیال امپریالیسم شوروی در افغانستان تبدیل کردند، کشور را بمرز نابودی کامل کشاندند و منابع و دسترنج توده ها را بحراج کمپانی ها امپریالیستی گذاشتند. آنها برای پیشبرد رقابتهای ارتجاعی شان توده ها را بجان هم انداختند و آتش جنگ و درگیری های ملی و مذهبی را بپا کردند.

آنها چنان وضعیت مشقت باری را به توده های کارگر و دهقان و زحمتکش تحمیل کردند که دوران کلنیالیسم و یا زمان برده داری در برابر آن عادلانه جلوه میکند. در دوره پس از جنگ سرد آنها حامیان و تعلیم دهندگان نیروهای مافوق ارتجاعی اسلامی در منطقه بودند.

امپریالیستهای آمریکائی که با دقت پروسه ماقبل و دوره انتخابات را رهبری و نظارت میکردند، این انتخابات را یکی از نمونه های درخشان دمکراسی در کشور پاکستان ارزیابی کردند. آنها فورا برگزاری این انتخابات را تهنیت گفتند و اعلام کردند که با این انتخابات روند دمکراسی و بازسازی نهادها و ساختارهای دمکراتیک در پاکستان آغاز شده است. اما امپریالیستهای آمریکائی به چه کسانی تبریک میگویند و منظورشان از نهادهای دمکراتیک چیست:

احزاب اسلامی پاکستان، پدرخوانده های طالبان هستند. رهبران بوزینه آنها رسما اهداف دوره آتی خود را بدین گونه اعلام کرده اند: صندلی های پارلمان برای آنان یک گارانتی است تا بتوانند قوانین حدود اسلامی را هرچه خشونت بارتر اجرا کنند. آنها میگویند سنگسار، قصاص و قانون شریعت در مورد سب آل محمد (یعنی هر کسی کمترین اهانتی به خاندان نبوت کند مجازات او اعدام خواهد بود) را شدیدا به اجرا می گذارند. آنها میگویند که قوانین حکومت طالبان را در پاکستان به اجرا خواهند گذاشت. در مناطقی که بیشترین رای را بدست آورده اند و مجلس محلی در دست آنهاست (منطقه پشتون نشین و بلوچستان پاکستان)، برقع بسر زنان خواهند انداخت و زنان اجازه خروج از خانه را نخواهند داشت. آنها میگویند چند همسری که سنت مقدس پیغمبرشان است را نه تنها برسمیت می شناسند بلکه آنرا تشویق میکنند. آنها میگویند برای سنن مناطق قبیله ای که طبق آن زنان حق رای ندارند و وجود مکاتب دخترانه ممنوع است، احترام قائلند. آنها میگویند به سنن وحشیانه قبیله ای که تحت آن هر روز جرگه های محلی تشکیل میشود و حکم به سنگسار و تجاوز دستجمعی به زنان میدهد، احترام میگذارند و اجرای این سنن را تشویق میکنند.

بنیادگرائی اسلامی با حمایت و توافق بنیادگرائی فاشیستهای مسیحی (در قالب هیئت حاکمه کنونی آمریکا) میخواهد توده های ستمدیده و به ستوه آمده را مرعوب و خاموش کند و حکومت نظم و قانون الهی را برای تداوم ستمگری امپریالیستی و ارتجاعی فراهم سازد. این وظیفه ایست که از جانب امپریالیستهای آمریکائی بر دوش احزاب اسلامی پاکستان گذاشته شده است. در مقابل این توافق ننگین، ملاها به آمریکائیها تعهد داده اند که در برابر جنایات و اعمال تجاوزگرانه آمریکائیها در آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه، جنجال زیادی براه نیندازند. احزاب اسلامی که پیش از پیروز شدن در انتخابات بنا به وجود احساسات عمیق ضدامپریالیستی در میان توده ها و برای گرفتن امتیاز از آمریکائیها، یکی از شعارهای مهم کارزار انتخاباتی شان، خروج قوای ارتش آمریکا از پایگاههای پاکستان بود، پس از انتخابات دیگر این شعار را تکرار نکردند. در مقابل، خود را برای اشغال پست نخست وزیری کاندید کرده و اعلام کردند که آماده همکاری با ارتش و ژنرال مشرف هستند و در قبال سیاست خارجی کشور نسبت به امپریالیستها (یعنی تبدیل پاکستان به پایگاه ارتش آمریکا و دستیار مهم آمریکا در کارزار ارتجاعی «مبارزه علیه تروریسم») انعطاف پذیر هستند. آمریکائیها و بوروکرات های ارتشی و غیر ارتشی نیز به ملاها وعده داده اند که در برابر تلاشهای آنان برای اسلامیزه کردن کشور، مانع ایجاد نکنند. در واقع اسلامیزه کردن (یعنی سرکوب و آزار وحشیانه مردم با اجرای قوانین اسلام) بخشی از نقشه امپریالیستها و مرتجعین برای مرعوب کردن مردم و ایجاد نظم و ثبات در پاکستان است.

از طرف دیگر «حزب سلاطین» که حمایت ژنرالهای ارتش را دارد، اعلام کرده که این کشور را به منطقه امنی برای اجرای طرحها و سیاستهای امپریالیستی تبدیل خواهد کرد. آنها اعلام کرده اند که هر جنبنده ای که علیه امپریالیسم آمریکا حرکتی کند را بعنوان القاعده دستگیر کرده و زیر نظارت نیروهای ویژه راهی اسارتگاه مخوف ارتش آمریکا در گوانتانامای کوبا خواهند کرد. بوروکراتها و دیکتاتورهای نظامی با زور تفنگ و ملاها با چماق شریعت در پی ساختن حکومت مرکزی و استقرار ثبات دلبخواه آمریکائی ها در پاکستان هستند.

انتخابات ۱۰ اکتبر در پاکستان پیام روشنی داشت: ارمغان امپریالیسم آمریکا برای توده های ستمدیده در جهان چیزی بجز سرکوب و ارتجاع و عقب ماندگی و تیره روزی بیشتر نیست. این انتخابات یکبار دیگر نشان داد که دمکراسی آمریکائی برای توده ها فقط تداوم حاکمیت پس مانده ترین نیروهای ارتجاعی تاریخ است. لنین زمانی گفت امپریالیسم یعنی ارتجاع و گندیدگی. او گفت که امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه با اتکاء و با بخدمت گرفتن عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین نیروها اهداف سیاسی و اقتصادی و نظامی خود را به پیش میبرد. امروز قریب به یک قرن از این تحلیل لنین میگذرد. زندگی و پراتیک واقعی بودن این ارزیابی لنین را هر روزه بیشتر نمایان می سازد.

سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی حاکم از دریچه دوربین سینما

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

هدف از این نوشته نگاه به سینما در جمهوری اسلامی از زاویه نقشی است که در تحولات سیاسی جاری بازی می کند. به همین خاطر، به موضوعات و مضمون آثار رایج سینمائی در فاصله ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۶ کاری ندارد. بعلاوه در بررسی فیلم های بعد از «دوم خرداد»، به معدود آثار مترقی و پیشرو که در واقع خلاف جریان عمومی سینمای جمهوری اسلامی ساخته شده اند و نماینده این سینما نیستند نمی پردازد. این را هم باید گفت که پدیده سینمای زیرزمینی که عمدتا مستند سازی است و نقش مهمی در شرح وضعیت مردم و افشای نابسامانی های جامعه و جنایات رژیم اسلامی بازی می کند، اصولا مقوله ای جداگانه است و این نوشته جای بررسی آن نیست.

بسیاری از منتقدان و تحلیل گران یا سینماگران ایران، دوره اخیر را دوره شکوفائی سینمای ایران می نامند. البته این ارزیابی عمدتا از موفقیت فیلم های ایرانی در جشنواره های گوناگون بین المللی سرچشمه می گیرد. شاید این بحث دقیقی نباشد که دستگاه فرهنگی جمهوری اسلامی از روز اول عامدانه ساختن «فیلم های جشنواره ای» که فقط مصرف خارجی دارد را تشویق و حمایت کرد تا چهره کریه خود را در برابر چشم جهانیان آرایش کند؛ و به آنان ثابت کند که از صدقه سر رژیم اسلامی، دنیا صاحب یک سینمای آلترناتیو جدید در برابر سینمای آمریکائی ـ هالیوودی شده است. اما بدون شک، بعد از اینکه یکی دو فیلم ایرانی توجه برخی صاحب نظران سینما در اروپا را به خود جلب کرد، مقامات سیاسی ـ فرهنگی رژیم ایران دیدند که از این نمد می توان کلاه خوبی برای روزهای سرد رسوائی و انزوای بین المللی دوخت. این هم واقعیتی است که نه فقط سلیقه «اگزوتیک»، تنوع طلبی و دمدمی مزاجی ویژه اهل سینما در فرانسه و ایتالیا بلکه سیاست دولتهای اروپایی در حمایت و تبلیغ رژیم اسلامی یک عامل مهم پر و پا دادن به سینمای ایران بود.

اما سینمای ایران، سینمای موثر بر جامعه ایران که جمعیت میلیونی و عمدتا جوانان را به سالن ها می کشاند با این سینمای جشنواره ای فرق دارد. سینمای رایج هم باید حوصله سر بر نباشد و به قول معروف «گیشه» داشته باشد، هم باید سیاست و ایدئولوژی خاصی را در جامعه اشاعه دهد که منافع طبقات حاکمه را تامین کند. این سینما یک صنعت است و گرداندن چرخهایش نیاز به سرمایه دارد. سرمایه گذار عمده در این صنعت نیز دولت است، یا تعداد معینی از سرمایه گذاران بخش خصوصی که باید سبیل دولت را هم از نظر مالی و هم سیاسی چرب کنند. تاثیر اجتماعی چیزی که از این سینما حاصل می شود در واقع معادل همان فیلمفارسی دوران شاه است: ابتذال، تخدیر فکر، گمراهی، خرافه و سنت. سینمای امروز پر است از دیالوگهای لوس، بحثهای عرفانی، فرهنگ چشم و ابرو و گوشه و کنایه برای طبیعی جلوه دادن رابطه زن و شوهرها و دوست دختر و دوست پسرهایی که حتی حق ندارند نوک انگشتشان به هم بخورد چه رسد به اینکه روابط عاطفی و علائق جنسی شان به نمایش درآید. و البته پر است از گیتار و پیتزا که جای رقص کمر و عرق خوری جاهل ها در کافه سابق را گرفته است. با وجود این، سینمای امروز با فیلمفارسی دیروز این تفاوت مهم را دارد که با یک جامعه انقلاب کرده، به شدت سیاسی، ملتهب و در حال انفجار طرف است. جامعه ای که از استبداد مذهبی، از حکومت دینی متنفر است. بنابراین، سینماگران آگاهانه می کوشند رنگ چرکین و بوی تعفن اسلام سیاسی را تا آنجا که امکان دارد از آثار خود پاک کنند. اما خواه ناخواه فیلم های رایج از آنجا که می خواهد با معضلات جامعه تماس داشته باشد، رنگ غلیظ سیاسی به خود می گیرد. از این نظر، سینمای امروز ایران بسیار به سینمای رایج آمریکای لاتین یا اروپای شرقی شبیه شده است. در آنجا نیز سیاست و ایدئولوژی ارتجاعی و مضمون مبتذل را بر پس زمینه وقایع سیاسی و درگیری های حاد اجتماعی (و حتی نمایش جنگ چریکی) به صحنه می آورند. خرافه مذهبی یا عرفان نوین را تبلیغ می کنند، اما برای خنک شدن دل روشنفکران دگراندیش یا همرنگ نشان دادن خود با مردم، به صحرای کربلا می زنند و یادی هم از «مفقودالاثرها» در دوران حکومت نظامی یا ستمگری بوروکراتهای حزبی می کنند. بد نیست به تفاوت ساخت و تکنیک فیلم های کنونی با دوران گذشته هم اشاره کنیم که حاصل توجه به مراتب آکادمیک تر از قبل به سینمای غرب و بکارگیری بیش از پیش سینماگران تحصلیکرده است. حتی بعضی از سینماگران ایرانی که حول و حوش صنعت سینما در آمریکا می چرخند نیز با خود زاویه دوربین، موشن، ترولینگ، جلوه های ویژه و شیوه مونتاژ خاص هالیوود را سوغات آورده اند.

یک جنبه بارز سینمای امروز ایران اینست که اکثریت قریب به اتفاق فیلم ها زندگی، خواسته ها، ارزشها و خواب و خیال های قشر مرفه طبقه میانی شهری و قشرهای ممتاز را منعکس می کنند. زندگی و کار و شرایط ستمبار زندگی کارگران و دهقانان و زحمتکشان ایران معمولا مسکوت گذاشته می شود. این امر مسلما بازتاب خاستگاه طبقاتی و مهمتر از آن بینش، جهان نگری و تفکرات سیاسی بخش عمده سینماگران است. اما مهمتر از آن، نتیجه بخشنامه های درونی مسئولین امور سینمایی است که سینماگران را از نمایش فقر و فلاکت مردم و عقب ماندگی و پلشتی های جامعه منع می کند. می گویند باید بدبختیها را پرده پوشی کرد تا «آبروی» ایران در محافل بین المللی حفظ شود. البته هدف اصلی شان اینست که روی زخم تماشاگران ایرانی نمک پاشیده نشود و نمایش رنج زحمتکشان، همدردی و همدلی و اتحاد روشنفکران و جوانان دانشجو و دانش آموز را با طبقات تحتانی جامعه دامن نزند. جنبه دیگر این سینما، نمایش خشونتی است که در سطح خانواده و جامعه وجود دارد. این مسئله ای است که مقامات فرهنگی جمهوری اسلامی قبلا می کوشیدند از سناریوها حذف شود تا به اصطلاح جنبه بدآموزی را از سینما بگیرند؛ بینندگان به خشم نیایند و فضای تشنج و قهر در جامعه دامن زده نشود. اما تحت جمهوری اسلامی، قهر و خشونت به چنان عامل قاطع و گریزناپذیری در زندگی مردم تبدیل شده که پوشاندن آن، ژست «واقع گرایی» را از سینمای امروز می گیرد و به دل مردم نمی نشیند. مردم تصویر بدون خشونت را باور نمی کنند و بنابراین کمتر تحت تاثیر پیام ایدئولوژیک و سیاسی چنین فیلمی قرار می گیرند. به همین خاطر، دستگاه سانسور در دوره اخیر به نمایش خشونت البته در سطح محدود راه داده است.

از نظر موضوعات و مضامین، سینمای امروز ایران عمدتا مسائل «دوم خردادی» را منعکس می کند. درست همانطور که پروژه «دوم خرداد» با هدف کنترل و مهار و به کجراه بردن موج نارضایتی و خشم توده های مردم طراحی شد، آثار سینمایی این دوره نیز عمدا یا عملا در خدمت پیشبرد همین سیاست و هدف قرار می گیرد. در همه فیلم ها، مسائل مربوط به زنان و جوانان حضوری برجسته دارد. واقعیات ستبر و انکارناپذیر جامعه ایران را به شکل تصویرهایی از عدم مشروعیت جمهوری اسلامی از دیدگاه مردم، بیگانگی و تنفر نسل جوان از فرهنگ حاکم و نشانه هایی از استقلال و مقاومت زنان به پرده سینما

راه می دهند و همزمان می کوشند چارچوب محدود و کنترل شده و بی خطری را برای مقاومت و اعتراض مردم تبلیغ کنند. می کوشند هرگونه مبارزه مستقل و آشتی ناپذیر را بی ثمر و محکوم به شکست معرفی کنند. ایدئولوژی حاکم بر این سینما بازتاب تفکر ارتجاعی مذهبی (در شکل های کهنه و جدید)، پدرسالاری و مردسالاری (به شکل زن ستیزی آشکار و پنهان)، ضدیت با شورشگری، پایین کشاندن سطح توقع مردم و ضدیت با به اصطلاح زیاده خواهی است.

بگذارید به چند نمونه از آثار سینمای امروز جمهوری اسلامی نگاهی بیندازیم.

عینک دودی: این فیلم موذیانه با نمایش همبستگی دو زن (یکی مرفه شهری و دیگری فقیر شهرستانی) در مقابل مردان زندگیشان (شوهر، پدر، خواستگار)، و شورش و فرار آنان آغاز می کند. اما رفته رفته شخصیت غیر متعادل و روان پریشی از زن معترض تحصیلکرده ارائه می دهد که خودش هم نمی داند از زندگی چه می خواهد. شخصیت وکیل زن در فیلم که برای احقاق حقوق زنان تلاش می کند و آشکارا گرایش فمینیستی در جامعه را نمایندگی می کند، منفی و مزور تصویر شده است که حرف در دهان زنان بیزبان و معصوم می گذارد و رشته های پیوند خانوادگی را قطع می کند. و بالاخره شخصیتهای مرد فیلم علیرغم اشکالاتی که اینجا و آنجا دارند از همه با عاطفه تر و منطقی تر از آب می آیند و با قاطعیت حرف آخر را می زنند و بر این بازی بچگانه فمینیستی مهر پایان می گذارند. هدف از این فیلم تخطئه شورشگری زنانی است که آگاهی فمینیستی دارند.

هزاران زن مثل من: این فیلم موقعیت زن ستمدیده را تا حدی درک می کند و قانون نابرابر و مردسالارانه حضانت را مورد انتقاد می دهد، اما یکمرتبه پای حقوق پایمال شده کودک از جانب هم پدر و هم مادر را وسط می کشد. از زبان کودک، این دعوا و وضعیت ناخوشایند را نتیجه خودخواهی هر دو طرف می داند. بعلاوه در دیالوگ ها علت طلاق مبهم گذاشته می شود اما واضح است که از نظر سناریو نویس، زن مقصر و مستوجب سرزنش است. پیروزی مرد، سرنوشت نهائی غم انگیز زن، ملاقات نشسته بر صندلی چرخدار با فرزند، این فکر را به تماشاگر القاء می کند که اصلا این مبارزه لجوجانه از جانب زن چه فایده ای داشت؟ آیا بهتر نبود که از اول واقعیت را قبول می کرد و به قانون مردسالار گردن می گذاشت؟ حداقل آن موقع سالم بود؛ سر پا بود؛ به آینده امیدوار بود. نتیجه گیری این فیلم، محتوم بودن شکست شورش زنانه است.

یکبار برای همیشه: فیلم بی ارزش عامیانه ای است که ظاهرا بی مسئولیتی و هوسران بودن مرد و مظلومیت زن را به نمایش می گذارد. مرد که از نازائی همسرش رنج می برد با بیرحمی تصمیم به جدائی می گیرد. اما درست بعد از تصمیم گیری معلوم می شود که زن حامله است. از اینجا به بعد، فیلم به مانیفست ضدیت با سقط جنین تبدیل می شود. پزشک زنی که به طور غیرقانونی سقط جنین می کند، شخصیتی منفی معرفی می شود که انگیزه ای جز پول درآوردن ندارد. دشمن عمده در این فیلم، باند جنایتکار و کلاه برداری است که برای چندر قاز به اسم سقط جنین، بدن زنان را در دخمه ها سلاخی می کنند و جانشان را به خطر می اندازند. بالاخره، زندگی جنینی که در شکم زن است باعث بیداری و سر عقل آمدن مرد می شود و سر خانه و زندگی خود بر می گردد. این فیلم اساسا ضد سقط جنین است و حتی در تیتراژ شروع نیز به سبک جریانات پرولایف (مخالف سقط جنین) در کشورهای غربی از تصویر جنین در مقطع هشت ماهگی بارداری استفاده کرده تا عوامفریبانه جنین را انسان جا بزند و سقط جنین را یک عمل جنایتکارانه وانمود کند.

آواز قو: این فیلم با شرح پر سوز و گذار گوشه ای از فشارهای ناعادلانه که از جانب حکومت و خانواده بر جوانان روا می شود، اشک تماشاگر را در می آورد. آواز قو، طغیان محقانه جوانان را به شکل درگیری با نمایندگان رژیم در دانشگاه و نیروی انتظامی و تلاش برای فرار از جهنم جمهوری اسلامی به تصویر می کشد. اما بر این متن پر طرفدار فراموش نمی کند که به سبک فیلم های هالیوودی پای «پلیس خوب» را وسط بکشد. بنا به اعتراف کارگردان، این فیلم ساخته شده که نه فقط بخشی از مشکلات جامعه ایران را نشان بدهد بلکه به یک تحول در نیروهای حاکم اشاره کند. شخصیت مثبت یکی از فرماندهان نیروی انتظامی که خواسته های جوانان را درک می کند، واقعا قصد کمک به آنان را دارد، و حتی به انتقاد از سیاستهای سرکوبگرانه رژیم علیه جوانان می پردازد، به گفته کارگردان آن وجه مثبت در حاکمیت است که باید تقویتش کرد و با آن متحد شد! البته راهیابی «پلیس خوب» در مقابل «پلیس بد» به سینمای امروز نکته جالبی است. زیرا تا به حال نیروهای حکومتی نباید دوگانه نشان داده می شدند. این خود میزان تنفر و خشم توده های مردم از مزدوران سرکوبگر رژیم را نشان می دهد که حتی مجبورند برای «واقع گرا» وانمود کردن فیلم ها، این مزدوران را بد و خوب کنند. این مسئله یادآور سینمای آمریکا در دهه ۶۰ است که به علت رشد جنبش ضد سیستم و نفوذ افکار و روحیات انقلابی بین مردم، چهره پلیس های فاسد و راسیست و جنایتکار بالاجبار در بسیاری از فیلم ها منعکس شد. هر چند تلاش این بود که کل دستگاه پلیس زیر سئوال نرود و با نشان دادن چند پلیس خوب، جایی برای اعتماد و امید بستن به این نهاد مسلح سرکوبگر باقی گذارند. جدا از این نتیجه گیری سیاسی عوامفریبانه، «آواز قو» یک پیام ایدئولوژیک هم دارد و آن، بی ثمر بودن طغیان جوانان و مرگبار بودن عبور از خط قرمز و دست بردن به اسلحه است؛ هر قدر هم که طغیان آنان محقانه و قابل درک باشد.

شور جوانی: این فیلم هم مربوط به جوانان است و تم آواز قو را دنبال می کند لیکن در چارچوب یک داستان بی خطر و یک پایان خوش که در آن هم جوانان شورشی سر عقل می آیند و هم والدین مستبد و خشک مغز، رفته رفته نرم و منطقی می شوند.

دختری با کفش های کتانی: این فیلم هم به مسئله جوانان مربوط است و هم زنان. قهرمان داستان که دختری تین ایجر است معصومانه به پسر جوانی از نسل خود که برداشت های آرمانی و رویایی از زندگی ارائه می دهد دل می بندد. اما مداخله ناعادلانه نیروی انتظامی و والدین هر دو به قطع دوستی آنان می انجامد. دخترک تصمیم می گیرد که به نظم موجود گردن نگذارد و با دوستش از این محیط فرار کند. اما نه تنها موفق نمی شود بلکه متوجه می شود که جدا ماندن از چتر حمایت خانواده یعنی تنها بودن و تنها حرکت کردن در جامعه ای که هر گوشه اش گرگی به کمین نشسته، نتیجه ای جز بدبختی ندارد. سکانس پایانی فیلم، گفت و گوی دختر و دوستش است که حالا دیگر از توهمات آرمانی و رویایی خلاص شده و به اصطلاح واقع بین شده است. روبرو شدن با دوست مورد اعتماد و علاقه ای که حالا همه حرفهایش را پس گرفته است، تیر خلاص را به امید و آرزوی دختر برای دست یافتن به یک دنیا و زندگی متفاوت می زند. آخرین تصویر فیلم، دختری با کفش های کتانی را در آستانه خانه پدری نشان می دهد. فرار یک روزه او از واقعیات به پایان رسیده است. هدف از این فیلم کشتن روحیه آرمان خواهی در نسل جوان و تبلیغ این دروغ است که رویاها را نمی توان تحقق بخشید.

در اینجا پرداختن به دو اثر سینمایی دیگر را هم مفید می بینیم. این دو، هر یک از زاویه ای افکار را برای تغییر و تحولات سیاسی نزدیکی که نیروهای حاکم مد نظر دارند آماده می کنند.

متولد اول ماه مهر: این فیلم به جنبش دانشجویی می پردازد. نکته فیلم، تصویری است که از دانشجویان رادیکال ضد رژیم ارائه می دهد. دختر دانشجویی که در مقابل رژیم از همه سازش ناپذیرتر به نظر می رسد و شعار می دهد، تلویحا آلت دست یا همدست جریان مشکوکی معرفی می شود که با تحریک حزب اللهی ها و چماقداران بسیجی باعث نارضایتی توده دانشجویان می شوند و محیط دانشگاه را به آشوب می کشانند. هدف از طرح این نکته، بی اعتماد کردن جوانان به افراد مبارز و رادیکال در محیط های دانشجویی است که می کوشند خلاف جریان بروند و راه سازشکاری و مسالمت با ارتجاع را سد کنند؛ به ویژه امروز که در شرایط از هم گسیختگی اوضاع جامعه و بروز خیزش های توده ای، این افراد بعنوان رهبران عملی جنبش می توانند و باید نقش موثری در سمت و سو دادن به مردم و خنثی کردن حرکت عوامفریبان مرتجع بازی کنند.

موج مرده: این فیلم اعلام می کند که دوره جمهوری اسلامی با شکل و شمایل کنونی به پایان رسیده و حتی از نظر نسل جدید طبقات حاکمه و قدرتهای امپریالیستی با ضروریات زمانه خوانایی ندارد. بنابراین باید برود و در این رفتن، هرکس که بخواهد به ارزشها و افکار دوره گذشته بچسبد هم باید قربانی شود. «موج مرده» تقابل یک سردار سپاه پاسداران از نسل قبل با فرزند متجددش را نشان می دهد. او که از جانب فرزند، دن کیشوت لقب گرفته هنوز قصد مقابله با آمریکا دارد. در یک صحنه اعجاب آور، او که خود را بطور غیر مستقیم مسبب غرق شدن همسر و دوست دختر فرزندش در آبهای خلیج می داند با هلیکوپتر ارتش آمریکا روبرو می بیند که این دو را از آب گرفته و به ساحل نجات آورده اند! «موج مرده» آرایشگر چهره نیروهای متجاوز آمریکا در خلیج هم هست؛ تو گوئی برای تامین امنیت و حفظ جان مردم (و در اینجا مشخصا زنان) در منطقه مستقر شده اند. این نمایش آشکار و وقیحانه، زمینه ساز فکری برای مداخلات آتی آمریکا در اوضاع ایران و توجیه گر نقشه های جنایتکارانه این دشمن بزرگ خلقها و ملل دنیا است.

خلاصه کنیم، سینمای رایج امروز ایران، مثل هر جای دیگر دنیا در درجه اول یک حربه ایدئولوژیک و سیاسی است تا یک ابزار تفریحی صرف. این سینما در کار فکر سازی برای حال و آینده جامعه است. سرمایه گذاری های دولتی در این عرصه نیز عمدتا با همین هدف انجام می گیرد تا فروش و کسب سود. در چنین محیطی سینماگران مترقی و پیشرو میدان مانور و امکانات اندکی دارند. علاوه بر عامل سانسور و سرکوب سیاسی، پر هزینه بودن تولید سینمایی نیز وزنه سنگین و مانع مهمی در برابر آنان است. خودسانسوری، سازش و یا بیعملی، دامچاله هایی است که در برابر پایشان قرار دارد. آلترناتیوی مانند سینمای زیرزمینی و مستند سازی نیز با چنان مشکلات بزرگ و لاینحلی در زمینه توزیع روبرو است که عملا نمی تواند تاثیر ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی مورد نظر سینماگر پیشرو را بر جامعه داشته باشد. اما همه اینها که گفتیم دلیلی بر دست روی دست گذاشتن و کنار کشیدن از مبارزه در این عرصه نیست. حتی در این فضای بسته و هفت خوان هایش، بالاخره درزها و فرصتها و شانس هایی فراهم می آید که یک فیلم مترقی و متعهد نه فقط بتواند ساخته شود بلکه به نمایش درآید. مسئله تسلیم نشدن و تن به سازش ندادن است و در عین حال به دنبال راه ها و فرصتها گشتن. در این میان، نقد آثار سینمای ایران، نشان دادن محتوا و پیام فیلم های خوب و بد و تلاش برای معرفی و توزیع هر چه وسیعتر آثار سینمایی پیشرو جهان به شکل ویدئو یا فیلمنامه در سطح جامعه، وظایف مهم و شدنی است که در درجه اول بر دوش دست اندرکاران متعهد و مردمی سینما در ایران قرار دارد. تهیه ویدئو کلیپ های ابتکاری غیرقانونی با استفاده از سرودها و ترانه های خوب سیاسی و اجتماعی ایرانی یا خارجی که می تواند به کمک کارکنان متعهد و پیشرو در عرصه موسیقی انجام گیرد نیز از فعالیت های امکانپذیری است که با استقبال جوانان روبرو خواهد شد. باید یادآوری کنیم که ساختن ویدئو کلیپ یکی از عرصه های مهم ارائه هنر و خلاقیت سینماگران مشهور غرب محسوب می شود. بر مجموعه ای از همین فعالیتها، زمینه چینی ها و شالوده ریزی هاست که سینمای آلترناتیو فردای ایران شکل خواهد گرفت.

اخباری از جنوب آسیا و جنگ خلق در نپال

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

طی دو ماهه گذشته، تحولات مهمی در منطقه جنوب آسیا اتفاق افتاده است:

ـ اوایل ماه سپتامبر امسال (شهریور)، در «بهیمان» واقع در شرق نپال، جنگجویان مائوئیست یک عملیات موفق نظامی را علیه یک پاسگاه مجهز و مستحکم پلیس پیش بردند. خبر این عملیات در رسانه های بزرگ جهانی منجمله بی بی سی و سی ان ان انعکاس یافت. البته به شکل تحریف شده و به همراه تبلیغات و تحریفات رایج علیه حزب کمونیست نپال (مائوئیست) و اهداف جنگ خلق. در جریان این عملیات، ۴۹ پلیس مسلح کشته، ۲۱ تن مجروح و ۱۱ نفر مفقود الاثر شدند.

ـ در پاسخ به پیشرویهای جنگ خلق در نپال و بی ثمر ماندن کارزارهای کشتار توده های دهقان و طرفداران حزب کمونیست نپال (مائوئیست) به فرمان مستشاران نظامی آمریکا و به دست ارتش و پلیس ارتجاعی، پادشاه نپال دومین صحنه از سناریوی کودتایی خود را به اجراء درآورد. او که بعد از کشتن برادرش (شاه سابق) و کلیه اعضای خانواده اش در سال گذشته، به یاری و تشویق دولت ارتجاعی هند و پشتیبانی دولتهای امپریالیستی به قدرت رسیده بود، در اقدامی جدید دولت ائتلافی با احزاب مختلف بورژوائی و رویزیونیست را منحل اعلام کرد تا حکومتی یکدست و قادر برای مقابله با جنگ خلق به وجود بیاورد. این اقدام به بحران و تفرقه بیشتر نیروهای حاکم و طبقات ارتجاعی دامن زده است.

ـ ماه پیش در صف نیروهای مائوئیست منطقه پیشرویها و تحولات مثبتی مشاهده شد. کمیته هماهنگی احزاب و سازمانهای مائوئیست جنوب آسیا (که به اختصار کمپوزا نامیده شده)، بیانیه مفصل جدیدی انتشار داده است. احزاب و سازمانهای مائوئیست بنگلادش، سریلانکا، هند و نپال به تحلیل متحدانه ای از اوضاع جهانی، وضعیت جنبش بین المللی کمونیستی، موقعیت منطقه جنوب آسیا و امر وحدت درونی نیروهای کمونیست منطقه رسیده اند. دومین کنفرانس سالانه کمپوزا، قطعنامه ای درباره اوضاع سیاسی جاری به تصویب رسانده است. در اینجا، اطلاعیه مطبوعاتی رفیق پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال (مائوئیست) درباره کودتای جدید دربار آن کشور، و گزیده ای از بیانیه و قطعنامه جدید کمپوزا را در اختیار خوانندگان حقیقت قرار می دهیم.

اطلاعیه مطبوعاتی رفیق پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال (مائوئیست)

به اصطلاح اطلاعیه مقام سلطنت که دیشب منتشر شد، یک گام آشکارا قهقرایی به سوی فئودالیسم است و می رود تا آخرین ذره دستاوردهای جنبش خلق در سال ۱۹۹۰ را هم نابود کند. دربار فئودالی خصلت مطلقه و فاشیستی خود را با حمله به حقوق پایه ای خلق برملا ساخته، شمشیر «قدرت شاهانه» را بی آنکه اختیار چنین کاری داشته باشد بدست گرفته است. این اقدام نه غیر منتظره است نه غیر معمول. این ادامه منطقی کشتار رسوای کاخ سلطنتی در سال گذشته و گام های حساب شده ارتجاعی است که بعد از آن برداشته شد. بر همگان روشن است که حزب ما احتمال این حرکت قهقرائی را بعد از کشتار سال گذشته خاطر نشان کرده، همه نیروهای سیاسی متحد در جنبش ۱۹۹۰ را به مبارزه ای متحدانه علیه چنین حرکتی فراخوانده است. امروز سیر وقایع صحت تحلیل و نتیجه گیری های ما را به اثبات رسانده است.

حکومت مطلقه فئودالی که از طریق این به اصطلاح اطلاعیه سلطنتی به اجراء درآید را خلق کبیر نپال در قرن بیست و یکم هرگز تحمل نخواهد کرد. این خلق به حقوق محدودی که توسط جنبش توده ای ۱۹۹۰ بدست آورد راضی نشده و اینک به سوی کسب حقوق بیشتر و رهائی خویش گام بر می دارد. خلق نپال هیچ آلترناتیوی غیر از محو همیشگی حکومت مطلقه فئودالی از طریق توفان مبارزه متحد علیه این اطلاعیه ارتجاعی ندارد. این اطلاعیه، موضوع عمده مقابل پای کشور یعنی جنگ داخلی را نادیده می گیرد و حتی اشاره ای به راه خروج از این وضعیت نمی کند. زمان آن رسیده که با رد تصمیمات نامشروع دربار فئودالی، آن را به نام حاکمیت خلق نپال سرنگون و منحل کنیم. حزب ما تمام نیروهای طرفدار مردم در کشور را با تمام قوا فرا می خواند که لفاظی، لاس زدن و زد و بند با نیروهای فئودالی را کنار نهند تا متحدانه وظیفه تاریخی ساختن نپال نوین را پیش بریم.

پنجم اکتبر ۲۰۰۲

از بیانیه کمپوزا:

خصوصیات ویژه ذاتی سرمایه یعنی تراکم و تمرکز هر چه بیشتر، و توسعه ناموزون و نابرابر در سطح جهانی که نتیجه آن است، بحران نظام جهانی امپریالیستی را وخیمتر کرده، در آغاز قرن بیست و یکم شرایط عینی بسیار مساعدی برای انقلاب پرولتری جهانی فراهم آورده است.... علیرغم حملات وحشیانه امپریالیستها و نوکرانشان و خیانت فرصت طلبان از درون جنبش، مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیستهای واقعی در سراسر دنیا حاضر نشدند دست از مبارزه برای کمونیسم بکشند. گردانهای پرولتاریای جهانی حداکثر تلاش خود را برای سازماندهی مجدد طبقه ما در سطح بین المللی به عمل آوردند و دست به ابتکارات جدید زدند. در این میان تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ابتکاری شناخته شده است....

دنیای امروز با بحران بسیار عمیق امپریالیسم و پیشروی انقلاب جهانی رقم می خورد. امپریالیستها «گلوبالیزاسیون» و «لیبرالیزاسیون» را به مثابه نوشدارویی برای نظام بیمار خود که در بستر احتضار افتاده به اجراء گذاشته اند. اما این نظام نهایتا و به ناگزیر با مرگ روبرو خواهد شدبه اصطلاح سیاستهای «گلوبالیزاسیون» و «لیبرالیزاسیون» که توسط بنگاه های امپریالیستی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تبلیغ می شود شکاف بین مشتی کشور ثروتمند و شمار گسترده ای کشور فقیر را آنچنان عمیق ساخته که نسبت سطح زندگی در این دو دسته بندی، از ۳۱ برابر دهه ۶۰ میلادی به ۷۴ برابر در دهه ۹۰ میلادی رسیده است و این شکاف هر روز عمیقتر می شود. غارت کشورهای تحت سلطه که با واسطه گری سازمان تجارت جهانی انجام می گیرد به ناگزیر این نابرابری خیره کننده را افزایش خواهد داد. تضاد میان قدرتهای امپریالیستی و مردم و ملل تحت ستم به سرعت شدت خواهد گرفت و به خیزشی نوین در سطح جهانی علیه امپریالیسم پا خواهد داد. بنابراین تضاد میان امپریالیسم و ملل ستمدیده، تضاد عمده در دنیای امروز است.

واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» که متعاقب آن به سردمداری آمریکا در سطح جهانی به راه افتاد، آخرین تبارزات این تضاد جهانی است. بعلاوه رقابت بین امپریالیستهای مختلف، حتی در دل تبانی موقتی آنها، تشدید شده است و این با منطق نظام امپریالیستی خوانایی دارد....

تکنولوژی اطلاعاتی فراگیری که امپریالیستها برای غارت و گمراه کردن توده ها در سطح بین المللی تکامل داده اند، از جانب انقلابیون نیز مورد استفاده قرار گرفته تا ایده های خود و اخبار و اطلاعات جنبشهای انقلابی را در گوشه و کنار دنیا اشاعه دهند. این وضعیت، پایه ای برای هماهنگی و اشاعه انقلاب جهانی در قرن بیست و یکم در سطح بین المللی فراهم آورده است. تشبیهی که مائوتسه دون در مورد آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بکار برد و آنها را مرکز توفان انقلاب جهانی نامید، کماکان صحیح و دقیق است.... نه فقط ملل تحت ستم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بلکه مردم کشورهای امپریالیستی هم علیه «گلوبالیزاسیون» و «لیبرالیزاسیون» که طبقه کارگر و بخشهایی از اهالی این کشورها را به گرداب بحران و نومیدی بیسابقه انداخته مبارزه می کنند. جلوه هایی از بروز خشم مردم علیه اربابان کشورهای امپریالیستی را در خود این کشورها دیده ایم: مبارزات سیاتل، پراگ، نیس، واشنگتن، کانکون، گوتنبرگ، جنوا و کالگاری به روشنی بازتاب شکل گیری اوضاع انقلابی در کشورهای امپریالیستی است.....

امپریالیستها و نوکرانشان، فروپاشی شوروی سابق و بلوکش در دهه ۹۰ میلادی را تحت عنوان «مرگ سوسیالیسم و کمونیسم» جشن گرفتند و تبلیغ کردند. هدفشان این بود که توده ها را با به راه انداختن یک تعرض ایدئولوژیک هماهنگ به علم مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم و نفی امکان دستیابی به کمونیسم گمراه کنند. بسیاری از عناصر خرده بورژوا در جنبش کمونیستی تحت تاثیر این تبلیغات زهرآگین قرار گرفته، تغییر ماهیت دادند و به مدافع امپریالیسم و ابزار اشاعه این تبلیغات پلید امپریالیستی تبدیل شدند. اما در واقعیت آنچه فروپاشید نوع معینی از امپریالیسم (سوسیال امپریالیسم) بود که دشمن پرولتاریا و مردم دنیا محسوب می شد و نقش بسیارموذیانه ای در مخدوش کردن مفهوم «سوسیالیسم» و «کمونیسم» ایفاء می کرد. کمونیستهای واقعی و انقلابیون پرولتر در بخشهای مختلف جهان علیه این تعرض هماهنگ مبارزه کردند و همه تلاشهای خود را بکار بستند تا شکست ناپذیر بودن ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم را تثبیت کنند. اینکار از طریق تبلیغات مستمر سیاسی و رهبری مبارزات طبقاتی و جنگ خلق تحت رهبری احزاب پرولتری مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست به پیش برده شد.

جنگ درازمدت خلق در پرو، نپال، فیلیپین، هند و ترکیه تحت رهبری احزاب مائوئیست، تدارک آغاز جنگ خلق در کشورهای مختلف جهان، موج در حال بپاخیزی مبارزات رزمنده در کشورهای امپریالیستی و به موازات همه اینها، تاسیس احزاب کمونیستی نوین جلوه های بارز موج نوین انقلاب در حال پیشروی پرولتری جهانی است....

طبقه ما یک طبقه بین المللی است، ایدئولوژی ما انترناسیونالیسم پرولتری است و رسالت ما فتح جهان نوین است. بنابراین طبقه ما مسلما به تشکیلات بین المللی نیاز دارد. در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری و زمانی که تحولات بسیارمهمی در سطح جهانی در حال شکل گیری است، این نیاز مبرم تر است.....

از قطعنامه درباره اوضاع سیاسی کنونی

ائتلاف امپریالیستی تحت رهبری آمریکا در تعقیب اهداف امپریالیستی خود به بمباران مردم افغانستان پرداخت و جان و مال، شهر و روستا، همه زیرساخت های اجتماعی و اقتصادیشان را نابود کرد. هدف از این جنگ تجاوزکارانه وحشیانه و زبونانه نه فقط نابود کردن شبکه القاعده و رژیم طالبان (یعنی آنچه بدست خود آمریکا ساخته شد و پرورش یافت) و بر سر کار آوردن یک رژیم کمپرادور فئودالی وفادارتر، بلکه مهمتر از آن ایجاد یک پایگاه نظامی در افغانستان برای تسلط بر مناطق مرکزی و جنوب آسیا بود. البته مردم افغانستان هر روز بر مقاومت خویش علیه تجاوز و اشغال کشورشان توسط آمریکا و انگلیس می افزایند.

آمریکا دولت فاشیستی ـ صهیونیستی اسرائیل که سگ هار شماره یک امپریالیسم در خاورمیانه است را برانگیخته تا جنگ مستمر کشتار و ترور را برای در هم شکستن مقاومت فلسطین به پیش برد. جرج بوش عربده می کشد که به شیوه جنگ وحشیانه صلیبی به جهاد مقدس علیه شماری از کشورها بر خواهد خاست. کشورهایی نظیر عراق، ایران، سودان، سومالی، لیبی، یمن و کره شمالی که هیچ ربطی به واقعه ۱۱ سپتامبر نداشته اند. آمریکا در حال حاضر نقشه جنگ علیه رژیم و مردم عراق و بمباران آن کشور را آماده می کند. این بار آمریکا می خواهد بیرحمانه تر و نابود کننده تر از جنگ گذشته اش با عراق عمل کند....

دومین کنفرانس سالانه کمپوزا عزم و تعهد خود بر دفاع از علم شکست ناپذیر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم و بکاربست این علم در شرایط مشخص انقلاب کشورهای مختلف منطقه جنوب آسیا مجددا تاکید می نهد. این کنفرانس عزم و تعهد خود به اتحاد و حمایت از مبارزات انقلابی خلقها و ملل ستمدیده منطقه و جهان علیه ستم و سلطه امپریالیستی را مجددا مورد تایید قرار می دهد. در همین چارچوب، دومین کنفرانس سالانه کمپوزا به دفاع و پشتیبانی از مبارزه مردم فلسطین علیه دولت فاشیستی ـ صهیونیستی اسرائیل که آشکارا و وقیحانه تحت الحمایه امپریالیسم آمریکا است می پردازد. کنفرانس، همه نیروهای راستین مائوئیست انقلابی منطقه را فرا می خواند که اراده سیاسی و توانایی رزمی جمعی خویش را ادغام و هماهنگ کنند تا بتوان منطقه جنوب آسیا را به دژ پیشرو و آزاد سرخی برای انقلاب جهانی تبدیل کرد و جریان نابودی نهائی امپریالیسم و ارتجاع و دستیابی به کمونیسم جهانی را شتاب بخشید.

۱۵ سپتامبر ۲۰۰۲

نقطه عطفی بسیار مهم در آمریکا
درود بر مبارزین جنبش «به نام ما نه»

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

روز ٦ اکتبر دهها هزار نفر در سراسر آمریکا به فراخوان جنبش «به نام ما نه» پاسخ مثبت داده و به تظاهرات علیه سیاستهای جرج بوش پرداختند و عهد کردند که در مقابل جنگ بی انتهای آمریکا، دستگیری گسترده مهاجران عرب، مسلمان و آسیائی در آمریکا، در مقابل دست درازیهای حکومت آمریکا به آزادیهای مدنی، و جنگ علیه عراق دست به مبارزه و مقاومت زنند. سایت اینترنتی «به نام ما نه» خبر میدهد که بیش از ۲۵ هزار نفر در نیویورک، ۱۲ هزار نفر در واشینگتن، ۱۰ هزار نفر در لس آنجلس و ۱۰ هزار نفر در سیاتل و هزاران تن در شیکاگو در این تظاهراتها شرکت کردند. این نقطه عطف در جنبش ضد جنگی است که پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، در مقابل سیاست «جنگ علیه تروریسم» و به ابتکار مبارزین ضد امپریالیست و کمونیستهای انقلابی و هنرمندان ترقیخواه براه افتاد.

این جنبش با تعداد کمی از آغازگران شروع شد. آکسیون های اولیه از ده نفر در اینجا و صد نفر در آنجا تشکیل می شد. مشخصا چند ماه پیش، در ماه ژوئن آکسیون شهر لس آنجلس با شرکت ۳۵۰ نفر برگزار شد. اکنون در سالگرد لشگرکشی آمریکا به افغانستان ده هزار نفر در تظاهرات جنبش «به نام ما نه» در شهر لس آنجلس شرکت جستند.

دو ماه پیش از این «به نام ما نه» بیانیه ای تحت عنوان «ندای وجدان» و «پیمان مقاومت» منتشر کرد و به نویسندگان، هنرمندان، کارگردانان، آکادمیسینها و فعالین سیاسی معروف آمریکا فراخوان امضای آن را داد. در ابتدا چهار صد چهره سرشناس و به فاصله یکماه بیست هزار آن را امضا کردند. در میان امضا کنندگان با نام هنرپیشگانی مانند جین فاندا، سوزان ساراندون و دنی گلو ور، نویسندگانی مانند باربارا گینک سالور، گلوریا استایمن گور ویدال، کارگردانانی مانند رابرت آلتمن و هاسکل وکسلر، موسیقیدانی مانند استیو ارل و برایان انو، آکادمیسین هائی مانند نوآم چامسکی و ادوارد سعید، و فعالین سیاسی مانند آنجلا دیویس، رمزی کلارک و دانیل الزبرگ و مارتین لوترکینگ سوم روبرو می شویم.

خطاب به ایرانیان مبارز مقیم آمریکا

متاسفانه هنوز جای ایرانیان مبارز و ضد امپریالیست در این جنبش فوق العاده مهم مردمی خالی است. ما می دانیم که این مساله موجب تاسف بسیار زیاد عناصر و نیروهای سیاسی مبارز و ضد امپریالیست در آمریکاست. زیرا آنان خوب بیاد دارند که در جنبش ضد جنگ ویتنام، در جنبش دانشجوئی آمریکا، در جنبش دفاع از حقوق سیاهان و مبارزات رهائی بخش خلقهای جهان علیه امپریالیسم آمریکا در دهه ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ دانشجویان ایرانی همواره در صف اول مبارزه بودند. بسیاری از آن دانشجویان مبارز در مبارزات انقلابی علیه جمهوری اسلامی جان باختند. اما بسیاری دیگر هنوز زنده اند و در آمریکا بسر می برند. امروز بر همه آنان که به آرمانهای ترقیخواهانه خود پشت نکرده اند واجب است که همراه آزادیخواهان و مبارزان در آمریکا به این مبارزه بپیوندند و مشخصا با استفاده از تجارب خود به بسیج و سازماندهی مهاجران ایرانی در این جنبش فوق العاده مهم که تاثیرات جهانی دارد بپردازند. همچنین به همه هواداران حزبمان در آمریکا و کانادا تاکید می کنیم که این جنبش را از نزدیک دنبال کنند و به گسترش آن یاری رسانند.

برای دسترسی به تحولات سیاسی جنبش ضد امپریالیستی در آمریکا به سایتهای زیر مراجعه کنید:

نشریه کارگر انقلابی (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا)

www.rwor.org

جنبش «به نام ما نه»

www.notinourname.net

جنبش «امتناع و مقاومت»

www.refuseandresist.org

روز ۲٦ اکتبر مردم در سراسر دنیا به جنگ آمریکا علیه عراق نه گفتند

واشنگتن: بنا به گزارش سازماندهان ائتلاف بین المللی «مخالفت با جنگ» .A.N.S.W.E.R نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر در این شهر علیه جنگ آمریکا علیه عراق به تظاهرات پرداختند. در صفوف رنگارنگ این تظاهرات، فعالین جنبش صلح، اعضای اقلیت های مذهبی، افرادی از نسل دهه ٦۰ که سی سال بود به هیچ تظاهراتی نرفته بودند، فلسطینی ها، آمریکای لاتینی ها، جنوب آسیایی ها، شرق آسیایی ها و غیره به چشم می خوردند. حضور هزاران هزار جوان به این تظاهرات شور و هیجان عجیبی بخشیده بود. شماری از شخصیتهای معروف از سوزان ساراندون (هنرپیشه) گرفته تا پتی اسمیت (خواننده راک) نیز در کنار مردم حضور داشتند. بعضی شعارهای این تظاهرات در مقابله به مثل با ادعاهای دولت آمریکا فرموله شده بود. مثلا اینکه: «جلوی سلاح های کشتار جمعی متعلق به آمریکا را بگیرید!»، «سیاست تغییر رژیم باید از آمریکا شروع شود!»، «این بوش است که شر بپا می کند!».

زیر پرچم کارزار «به نام ما نه» فعالین سازمانهای کارگری عرب، کره ای، کلمبیایی همراه با بسیاری دیگر، در این تظاهرات عظیم شرکت کرده بودند. آنان شعار می دادند: «جنگ علیه عراق به نام ما نه!»، «یک دو سه چهار، جنگ نژادپرستانه شما را نمی خواهیم!»

در سان فرانسیسکو نیز ۸۰ هزار نفر دست به تظاهرات زدند. شهرهای شیکاگو، دنور، پرتلند، اوریگان، سن پل و تائوس نیز شاهد تظاهرات های مشابه بود.

در برلین بنا به گزارشات مختلف ده ها هزار نفر دست به تظاهرات زدند. شعار مرکزی این تظاهرات رادیکال «علیه جنگ امپریالیستی بجنگید!» بود. در شهرهای فرانکفورت، هامبورگ، رم، کپنهاگ، استکهلم، توکیو، سئول، مکزیکوسیتی، سن خوان (پورتوریکو) و..... نیز مبارزان ضد جنگ امپریالیستی به میدان آمدند.

انقلاب فیلیپین در تدارک مقابله با تجاوز نظامی آمریکا

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

در چند ماه گذشته صدر حزب کمونیست فیلیپین (آرماندو لیواناگ)، طی چند پیام اعلام کرد که حزب کمونیست فیلیپین و ارتش نوین خلق آماده اند به هر قیمت از مناطق پایگاهی سرخ، از جنگ خلق، و از مردم فیلیپین در مقابل ارتش آمریکا و ارتش دولت فیلیپین دفاع کنند. متن زیر در مورد مواضع و موقعیت حزب کمونیست فیلیپین و ارتش نوین عمدتا بر پایه این پیامها که به مناسبت سی و سومین سالگرد بازسازی حزب کمونیست فیلیپین و سی و سومین سال تشکیل «ارتش نوین خلق» ارسال شده، تهیه شده است. حزب کمونیست فیلیپین در دی ماه ۱۳۴۷ (۲۶ دسامبر سال ۱۹۶۸) بر پایه مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون بازسازی شد. قبل از آن، رهبری این حزب در دست رویزیونیستهای طرفدار شوروی (مشابه حزب توده ایران) بود. رفیق سیسون، طی یک مبارزه ایدئولوژیک سیاسی گسترده، این جریان رویزیونیستی را افشا و طرد کرد و حزب کمونیست فیلیپین را بازسازی نمود.

صدر حزب کمونیست فیلیپین (آرماندو لیواناگ) در پیامی که به مناسبت سی و سومین سالگرد بازسازی حزب فرستاده بر اهمیت شالوده راهنمای تئوریک حزب (مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم) و مبارزه علیه رویزیونیسم و ضرورت پیگیری در عملی کردن خط انقلاب دموکراتیک نوین از طریق جنگ درازمدت خلق تاکید می کند. وی می گوید:

«ما بطور مستمر هزاران نفر از مبارزین پرولتر انقلابی را در ارتباط با تئوری و پراتیک مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم آموزش داده و تربیت کرده ایم. کادرها و اعضای حزب ما از طریق مطالعه کلکتیو و مبارزات توده ای یاد گرفته اند که چگونه تئوری علمی طبقه کارگر را در شرایط خاص انقلاب فیلیپین بکار بندند. ما با دنبال کردن خط عمومی انقلاب دموکراتیک نوین از طریق جنگ درازمدت خلق، میلیونها نفر از مردم فیلیپین را بسیج و متشکل کرده ایم. ما مبارزه مسلحانه را به مثابه شکل عمده مبارزه انقلابی پیش برده ایم و همچنین از دیگر اشکال مبارزاتی در عرصه قانونی نیز استفاده کرده ایم.

ارتش نوین خلق تحت رهبری کامل حزب در بیش از صد جبهه چریکی فعالیت می کند. کادرها و اعضای حزب ما، رزمندگان سرخ و فعالین جنبش توده ای بطور دائم در حال گسترش و تحکیم این جبهه های چریکی هستند. در هر جبهه چریکی، ما نسبت صحیحی میان مرکز ثقل و دیگر واحدهای پراکنده ارتش نوین خلق ایجاد می کنیم. ارتش خلق بطور مداوم از طریق پیشبرد جنگ چریکی وسیعتر و قدرتمندتر می شود؛ پایگاه توده ایش گسترده تر و عمیق تر می شود. ما سلاحهایمان را از طریق عملیات تعرضی پایه ای (مانند کمین، هجوم، دستگیری) علیه ارتش، پلیس، نیروهای شبه نظامی دشمن بدست می آوریم. ما از طریق عملیات خاص بدترین عناصر نیروهای دشمن را تنبیه کرده و به این ترتیب عدالت را در مورد این جنایتکاران به اجراء می گذاریم.

در جنگ، ما با تمام قوا و بدون تزلزل می جنگیم. اما پس از اینکه گرد و غبار جنگ فرو نشست با زندانیان خود به ملاطفت رفتار می کنیم و در اسرع وقت زخمهایشان را درمان می کنیم. ما از قوانین کنوانسیون ژنو (در مورد نحوه رفتار با اسرای جنگی و غیر نظامیان و...) و پروتوکلهای آن، از توافقنامه عمومی در باره حقوق بشر که میان «جبهه دموکراتیک ملی فیلیپین» و «حکومت جمهوری فیلیپین» امضاء شده و از «قانون بشردوستی بین المللی» پیروی می کنیم.

پایه توده ای به طرق زیر ایجاد می شود: از طریق ایجاد ارگانهای دموکراتیک قدرت سیاسی، تشکلات توده ای کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، کودکان و تشکیل کمیته های یاری رسان به کمیته های حکومتی خودگردان، پیشبرد کارزارهای آموزش توده ای، اصلاحات ارضی، بالا بردن تولید، تشکیل نیروهای دفاع از خود و میلیشیا، و کارزارهای بهداشت و سلامتی و غیره.

ما برای تاثیر گذاری بر شمار وسیعی از توده ها و بسیج آنان سیاست ایجاد جبهه متحد را پیش برده ایم. ما در عین ساختن جبهه متحد ملی علیه امپریالیسم آمریکا و مرتجعین داخلی، به تشکیل جبهه ضد فئودالی برای جلب حمایت دهقانان و متحقق کردن مضمون دموکراتیک انقلاب ادامه داده ایم.....

نیروهای انقلابی و مردم فیلیپین، تجربه طولانی و غنی ای در زمینه جنگ خلق دارند. آنها با وجود کمکهای گوناگون امپریالیسم آمریکا به مرتجعین داخلی رشد کرده، قوی شده اند. آمریکا نمی تواند با تهدید و تجاوز تحت لوای جنگ با تروریسم، نیروهای انقلابی و مردم فیلیپین را مرعوب کند و به زانو درآورد. آنها آماده اند در هرگونه جنگی که دشمن براه اندازد، با او مقابله کنند.»

آرماندو لیواناگ در فروردین سال گذشته (مارس ۲۰۰۲) طی پیامی به مناسبت سی و سومین سال ایجاد «ارتش نوین خلق» موقعیت آن را تشریح کرد و خطوط کلی پیشبرد جنگ خلق در شرایط کنونی را روشن کرد. وی در بخشی از پیام که تحت عنوان «جنگ خلق را شدت بخشید و پیشروی کنید» نوشت:

«مردم فیلیپین به دلیل داشتن ارتش خلق از ابزار لازم برای پیشبرد حقوق و منافع ملی و دموکراتیک خود برخوردارند. آنها چشم انداز رها کردن خود از چنگالهای امپریالیسم آمریکا و طبقات استثمارگر و کسب پیروزیهای بزرگ در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی انقلاب فیلیپین را دارند.

آمریکا و مرتجعین بومی، هر زمان که وحشیانه و تبهکارانه به نیروهای انقلابی و مردم حمله می کنند و آنان را تهدید می کنند، بدون آنکه بخواهند خدمت بزرگی به مردم فیلیپین می کنند.

حزب، ارتش خلق، جبهه متحد، ارگانهای قدرت سیاسی و تشکلات توده ای به ضدانقلاب مسلح از طریق انقلاب مسلح پاسخ می دهند. آنها سطح اراده و ظرفیت رزمی خود را علیه حملات اوج گیرنده دشمن، منجمله علیه تهدید آمریکا به مداخله و تجاوز نظامی بالا می برند.

همانطور که جنگ تجاوزکارانه آمریکا در ویتنام و هندوچین به شکست کشانده شد، ما نیز باید آماده باشیم که از شرایط اجتماعی و طبیعی فیلیپین سود جوئیم و بر نیروهای متجاوز آمریکائی تلفات جدی وارد آورده و علیه منافع اقتصادی و دیگر منافع آمریکا عملیات کیفری انجام دهیم.

ما باید هر چه در توان داریم انجام دهیم و از استقلال مردم فیلیپین و تمامیت ارضی فیلیپین دفاع کنیم. ما سعی می کنیم مانع از دخالت و تجاوز نظامی آمریکا شویم. اما اگر نتوانیم مانع آن شویم، باید خوب بجنگیم و با انجام یک جنگ رهائیبخش ملی، آمریکا را به خاطر قتل عام یک میلیون و چهار صد هزار فیلیپینی بدست ارتش آن کشور طی جنگ استعماری

سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۶ و به خاطر قربانیان بیشمار استثمار و غارت دیرینه، مجازات کنیم.
نیروهای انقلابی و مردم فیلیپین هرگز، حتی زمان حکومت مارکوس فاشیست که آمریکا پایگاه های نظامی وسیع در فیلیپین داشت، از قدرت نظامی آمریکا نهراسیده اند. زیرا، آنها صاحب ارتش نوین خلق هستند که توسط حزب رهبری می شود و خط جنگ درازمدت خلق را دنبال می کند.
ارتش نوین خلق پیشاپیش ثابت کرده است که می تواند در مقابل تمام مشکلات مانند دیکتاتوری فاشیستی رژیم مارکوس و پایگاه های نظامی آمریکا و سرازیر شدن سیل اسلحه از سوی آمریکا در سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۶، قدرتش را حفظ کند و آنرا افزایش دهد. ما امروز حتی بیش از دیروز، حس تحقیر استراتژییک نسبت به امپریالیسم آمریکا داریم زیرا امپریالیسم آمریکا امروز بحران زده تر است، نیروهایش را بیشتر از پیش پخش کرده است، و مرتجعین داخلی نیز ورشکسته تر و ضعیف تر از همیشه اند. قدرت نظامی تکنولوژیک آمریکا برای تهدید و نابود کردن آماج ثابت و ساختارهای باز حکومتها موثر است. اما علیه جنگ درازمدت خلق که در چین و کشورهای هندوچین و نقاط دیگر بطور پیروزمندانه پیش برده شدند، موثر نیست. امپریالیسم آمریکا برای اینکه بطور جدی وارد جنگ با مردم فیلیپین شود باید سربازان بیشتری روی زمین پیاده کند و آماده تلفات باشد. ارتش نوین خلق ابزار عمده حزب و مردم برای مغلوب کردن دشمن، گسترش پایگاه توده ای در مناطق روستائی، تشویق تشکلات توده ای و کارزارهای توده ای برای بهبود وضع اجتماعی مردم و برای تضمین توسعه حکومت انقلابی خودگردان خلق از طریق ارگانهای دموکراتیک قدرت سیاسی است. ارتش نوین خلق باید رزمندگان سرخ را از درون میلیشیای محلی و تشکلات توده ای عضوگیری کند. تعلیمات سیاسی ـ نظامی فرماندهان و رزمندگان سرخ باید بطور منظم پیش رود. به موازات گسترش و تشدید جنگ خلق، پرسنل مورد نیاز برای بخشهای مختلف ارتش نوین خلق نیز باید افزایش یافته و تعلیم یابند.
به هر درجه ای که امپریالیسم آمریکا وارد دخالت و تجاوز علیه مردم فیلیپین شود، ارتش نوین خلق باید ضربات مهلک علیه امپریالیستهای آمریکائی و نیروهای نظامی و پلیسی دولت بزند. راه تقویت ارتش نوین خلق، نابود کردن نیروهای دشمن و بدست آوردن سلاح و دیگر مصالح جنگ از آنان است.
هم اکنون حزب باید یک نقشه عمومی پیش گذاشته و اصول راهنما برای ارتش نوین خلق فرموله کند که در جبهه های چریکی قدرت آتش خود را از طریق دست زدن به تعرضات تاکتیکی مانند دستگیری، تهاجم و کمین بالا برد. ارتش نوین خلق باید جنگ چریکی گسترده و شدید را بر پایه هر چه گسترده تر و عمیق تر کردن پایه توده ای پیش ببرد. تحت رهبری متمرکز حزب، ارتش خلق باید دست به عملیات های نامتمرکز بزند. ارتش نوین خلق باید فقط دست به آن گونه از تعرضات تاکتیکی بزند که مطمئن است در آنها پیروز می شود. ارتش نوین خلق باید قدرت نظامی خود را از طریق تعرضات تاکتیکی بالا برد. اما در همان حال باید آنچنان پایگاه توده ای گسترده و با نفوذی بسازد که دشمن عاجز از نابودیش باشد.
برای تحکیم و گسترش پایه توده ای، حزب و ارتش خلق باید فعالین محلی پرورش دهد که بتوانند توده ها را بیش از اینها برانگیزانند، سازمان دهند و نیروهایشان را بحرکت درآورند. فقط و فقط وقتی که کادرهای محلی، فعالین توده ای و توده ها بتوانند با اتکاء به نیروی خود، فعالیتها را گسترش و افزایش دهند می توان گفت که دارای کادرها و اعضاء کافی برای کار انقلابی هستیم.
به موازات تشدید و پیشرفت جنگ خلق، نیاز به کارگران و جوانان تحصیلکرده در ارتش خلق و مناطق روستائی افزایش می یابد. باید انگیزه کادرهای حزب در شهر را تقویت کرد و آنان را برای این کار به روستا فرستاد....
حزب در همان حال که مبارزه مسلحانه را شکل عمده کسب قدرت سیاسی می داند، اشکال گوناگون مبارزه را براه انداخته و هماهنگ می کند. برای به میدان آوردن انواع و اقسام نیروها جهت مبارزه با دشمن و مغلوب کردن آن، اشکال گوناگون مبارزاتی ضروری است.
حزب امیدوار است که با ادامه جنگ خلق و گسترش ارتش نوین خلق، خلقهای دیگر جهان نیز تشویق به تشدید و آغاز مبارزه مسلحانه و دیگر اشکال مبارزاتی می شوند. تحت شرایط «بازار آزاد» گلوبالیزاسیون و جنگهای تجاوزکارانه امپریالیستی، استثمار و ستمی که بر خلقهای جهان روا می شود بیش از اندازه سنگین و غیرقابل تحمل شده است. به همین جهت مبارزه مسلحانه سریعتر از هر زمان در جهان اشاعه خواهد یافت. نابودی اقتصادی و اجتماعی، تلاطمهای سیاسی، و جنگهای تجاوزکارانه همه و همه پیش درآمد انقلاب اجتماعیند.»

تروریست کیست؟ سیسون یا بوش؟ بوش!
به حمایت از رفیق سیسون رهبر مردم فیلیپین برخیزید!

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

سیاست کنونی امپریالیسم آمریکا این است که هر زمان به هر نقطه جهان که خواست لشگر کشی کند، هر سرزمینی را که اراده کرد نابود کند و به دلخواه مبارزات عادلانه مردم را در اقصی نقاط جهان «تروریسم» و رهبران آن را «تروریست» بخواند. دولت بوش، به موازات پیاده کردن نیروی نظامی در کشور فیلیپین، خوزه ماریا سیسون بنیانگذار حزب کمونیست فیلیپین را «تروریست» خوانده و از دولت هلند (محل زندگی رفیق سیسون) خواسته که نام وی را در لیست «تروریسم بین المللی» بگذارد و از کلیه حقوق محرومش کند. دولت آمریکا تهدید کرده که اگر یک سرباز آمریکائی در فیلیپین کشته شود، از دولت هلند تقاضای استرداد سیسون را می کند تا وی را به محکمه نظامی بسپارد. دولت بوش قصد خود را با صراحت اعلام کرده است: کلیه جنبشهای ترقیخواهانه و ضد امپریالیستی مردم جهان را «تروریستی» می داند و خیال دارد با آن «سخت» برخورد کند. جواب مردم جهان باید روشن و قاطع باشد؛ همانطور که بیانیه «جنبش مقاومت مردم جهان» تاکید کرده است:

«ما هرگز نمیتوانیم به دشمنان خود اجازه دهیم که تعیین کنند کدام یک از مبارزات مردم جهان مشروع است و کدام نیست. باید از کلیه مبارزات ضد ارتجاع ضد امپریالیست، منجمله از مبارزاتی که در آن ستمدیدگان و استثمار شوندگان علیه ستمگران و استثمارگران سلاح بر کف می گیرند، حمایت کنیم. ما شرایطی را که در آن بزرگترین جنایتکاران کره ارض، شهرها را به آتش می کشند اما روشن کردن یک شمع را نیز برای خلقها ممنوع می کنند، غیرقابل تحمل می دانیم.»

اکنون کاملا روشن است که بدون درهم شکستن سیاست جدید آمریکا، که «جنگ علیه تروریسم» لقب گرفته است، راه رهائی و پیشرفت اجتماعی در هیچ کجای دنیا باز نمی شود. بنابراین، وظیفه همه نیروها و عناصر مترقی در همه کشورها است که علیه تمام مظاهر این سیاست به مبارزه برخیزند. دفاع از جنبشهای عادلانه ضد امپریالیست ضد ارتجاع (چه مسلحانه باشند و چه نباشند)، حمایت از رهبران انقلابی این جنبشها، بخشی لاینفک از مبارزه علیه سیاست نوین امپریالیسم آمریکاست. حمایت از خوزه ماریا سیسون بخشی از مبارزه ضد امپریالیستی کنونی است. دفاع از رفیق سیسون در مقابل طرحهای تبهکارانه امپریالیسم آمریکا، در واقع دفاع از حق مردم کشورهای جهان سوم به مبارزه برای کسب آزادی و استقلال، ریشه کن کردن فقر و عقب ماندگی است. امپریالیسم آمریکا به راحتی می تواند امثال بن لادن و صدام حسین را متهم به ارتکاب جنایت علیه مردم کند. زیرا آنها دست پروردگان خود آمریکا بودند و مرتکب تبهکاری و جنایت علیه مردم شده اند. اما خواب محال است که بتواند همین معامله را با رهبران واقعی و محبوب مردم کند.

خوزه ماریا سیسون رهبر انقلاب فیلیپین و بنیانگذار حزب کمونیست فیلیپین است. حزب کمونیست فیلیپین تحت رهبری وی «ارتش نوین خلق» را بنیانگذاری کرد و در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) جنگ خلق را علیه رژیم مرتجع و فاسد مارکوس آغاز کرد. رژیم مارکوس نیز مانند رژیم شاه ایران تا مغز استخوان وابسته به آمریکا بود و دم و دستگاه امنیتی و نظامیش را آمریکائیها می چرخاندند. در سال ۱۳۶۵ رژیم ارتجاعی مارکوس در نتیجه شورشها و مبارزات توده ای سرنگون شد. رفیق سیسون که در سال ۱۳۵۵ دستگیر شده بود و در سیاهچالهای رژیم مارکوس به سر می برد به دست توانای کارگران و دهقانان فیلیپین از زندان آزاد شد. هر چند رژیم مرتجع مارکوس سرنگون شد اما طبقات ارتجاعی فیلیپین سرنگون نشدند و سلطه امپریالیسم آمریکا قطع نشد. پس از مارکوس رژیمهای ارتجاعی دیگری بر سر کار آمده اند که آنها هم وابسته به امپریالیسم آمریکا بوده اند. طی این سالها ارتش نوین خلق تحت رهبری حزب کمونیست فیلیپین، جنگ خلق را برای رسیدن به اهداف پایه ای انقلاب فیلیپین یعنی کسب آزادی و استقلال و ریشه کن کردن فقر و بی عدالتی از جامعه ادامه داده است. (رجوع کنید به گزارش منتشره در همین شماره حقیقت پیرامون جنگ خلق در فیلیپین)

حمله دولت آمریکا به رفیق سیسون با طرحهای امپریالیسم آمریکا در رابطه با فیلیپین کاملا مرتبط است. امروز، پس از افغانستان، بیشترین نیروی نظامی فعال آمریکائی در خاک فیلیپین پیاده شده اند. امپریالیسم آمریکا قصد دارد فیلیپین را به مهمترین پایگاه نظامی خود در منطقه آسیای جنوب شرقی تبدیل کند. امپریالیسم آمریکا گروه ۵۰ ـ ۶۰ نفره ابوسیاف را که دزدان جنگلی هستند، بعنوان دشمن شماره یک خود در فیلیپین معرفی کرده است اما در واقع در حال تدارک برای رویاروئی با «ارتش نوین خلق» و حزب کمونیست فیلیپین است. هدف آمریکا از هیاهو بر سر «گروه ابوسیاف» آن است که بتواند بدون برخورد به مخالفت توده های مردم و ارتش نوین خلق، نیروهای نظامی خود را در فیلیپین پیاده کند. اما این خواب محال است. سنت مبارزه ضد آمریکائی در فیلیپین بسیار قوی است. ارتش نوین خلق نیز کاملا آماده رویاروئی نظامی با ارتش آمریکا است. نتایج لشگر کشی آمریکا علیه طالبان در افغانستان پیشاپیش معلوم بود. نتایج حمله آمریکا به عراق برای سرنگونی صدام نیز کمابیش معلوم است. اما امپریالیسم آمریکا می داند که وقتی با ارتشهای چریکی مائوئیستی روبرو می شود نتایج به هیچوجه از قبل معلوم نیست. به همین جهت امپریالیسم آمریکا قبل از جنگ واقعی، جنگ روانی را علیه حزب کمونیست فیلیپین آغاز کرده است. فشار بر رفیق سیسون، آغاز حملات شنیع و کثیف امپریالیسم آمریکا به جنبش مردم فیلیپین و رهبر شناخته شده و محبوب آن است.

چه کسی تروریست است؟

رفیق سیسون در یکی از سخنرانی های اخیرش در اروپا روشن می کند که چه کسی تروریست است. وی می گوید:

«از میان تمام نیروهای خشنی که در تاریخ بشر ظهور کرده اند، امپریالیسم بیشترین و شنیع ترین جنایات را علیه نوع بشر مرتکب شده است... آمریکا از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۶ در جنگ استعماری برای فتح فیلیپین، یک میلیون و چهار صد هزار فیلیپینی را به قتل رساند. آمریکا با انداختن بمب اتمی بر سر اهالی غیر نظامی در هیروشیما و ناکازاکی در یک شبانه روز ۲۴۰۰۰۰ ژاپنی را به قتل رساند. از زمان آغاز جنگ سرد، آمریکا حداقل ۱۲ میلیون نفر را در جریان جنگهای تجاوزکارانه و قتل عامهائی که رژیمهای دست نشانده اش در کشورهای مختلف براه انداخته اند، کشته است. در فاصله سه سال جنگ کره (۱۹۵۰ ـ ۱۹۵۳) آمریکا چهار میلیون و ششصد هزار نفر کره ای را به قتل رساند. همچنین ٦ تا ۷ میلیون نفر را در جنگ تجاوزکارانه اش در ویتنام و دیگر کشورهای هندوچین کشتار کرد. در سال ۱۹۶۵ رژیم دست نشانده آمریکا در اندونزی به

تحریک آمریکا، بیش از یک میلیون را به قتل رساند... آمریکا برای گرفتن انتقام سرنگونی شاه ایران، عراق را به یک جنگ طولانی با ایران تشویق کرد. در افغانستان بنیادگرائی اسلامی را برای بسیج مردم علیه نیروهای شوروی و رژیم وابسته به شوروی گسترش داد. برای بسیج «کنتراها» علیه رژیم ساندینیستها در نیکاراگوئه تاریک اندیشی مذهبی ضد کمونیستی را رواج داد. آمریکا از طریق رژیمهای دست نشانده اش دست به هر نوع عمل تروریستی علیه مردم آن کشورها زده که شامل دستگیری ها و بازداشتهای غیرقانونی، شکنجه، قتل های مخفیانه، به آتش کشیدن، غارت و چپاول، کوچ اجباری اهالی مناطق مختلف و غیره بوده است. در سه قاره آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین میلیونها نفر قربانی این اعمال تروریستی بوده اند. لطمات انسانی وارد شده توسط رژیمهای دست نشانده آمریکا مانند رژیم چیانکایچک در تایوان، نگودین دیم در ویتنام، سوهارتو در اندونزی، مارکوس در فیلیپین، ویده لا در آرژانتین، پینوشه در شیلی، فوجیموری در پرو، موبوتو در کنگو و غیره را هرگز نباید فراموش کرد. زمانی که در پایان جنگ سرد، آمریکا تنها ابرقدرت جهان شد امپریالیستها و هواخواهانشان بی وقفه در مورد اینکه از این پس صلح و تمدن بر جهان حاکم می شود، سخن پراکنی کردند. اما در واقع، آمریکا از همیشه متفرعن تر و تشنه به خون تر شده است و آشکارا دست به قلدری، مداخله و تجاوز می زند. طی ۱۲ سال گذشته، آمریکا سه جنگ بزرگ تجاوزکارانه علیه عراق، یوگوسلاوی، افغانستان براه انداخته، از این خوان یغما چاه های نفت و قراردادهای نظامی به چنگ آورده است.

آنچه جنگهای تجاوزکارانه آمریکا را به شدت نفرت انگیز می کند اینست که جبونانه از قدرت هوائی و دیگر سلاحهای تکنولوژیک عالی برای بمباران و قتل عام اهالی غیرنظامی و نابود کردن زیرساختهای غیر نظامی مانند سدها، مراکز تولید برق، بیمارستانها، مهد کودکها، مدارس، کارخانجات، ادارات و رسانه های گروهی استفاده می کند. آمریکا و دیگر شرکای امپریالیستش مسئول نابودی اقتصادی و اجتماعی کشورهای توسعه نیافته هستند. نابودی اقتصادی و اجتماعی که نتیجه بیرون کشیدن ثروتها از کشور، استقراض مفرط و قوانین ریاضت کشی است، هم تولید را فلج کرده و هم مصرف را. آمریکا درگیری های قومی و مذهبی را تحریک می کند تا توده های مردم را از مسیر انقلابی منحرف کند و به جان هم اندازد؛ با این هدف که بتواند سلطه خود را بر جهان حفظ کند....

آمریکا تجاوزکار و تروریست شماره یک جهان است. آمریکا از واقعه ۱۱ سپتامبر استفاده می کند تا به دروغ خود را قهرمان ضد تروریسم جا بزند و مردم دنیا را به دهشت بیندازد. بله، نتایج کار گروه های تروریستی خصوصی کوچک گاهی بسیار تکان دهنده است. اما هیچیک از اینها به گرد پای سوپر تروریسم آمریکا نمی رسند....

هم اکنون، هزار سرباز جنگجوی آمریکائی در منطقه لوزان، ویسایاس، و مینداناتو در فیلیپین مستقر شده اند. بهانه این است که می خواهند در منطقه باسیلان و جولو علیه گروه کوچک راهزنی به نام ابوسیاف بجنگند. در حالیکه ابوسیاف را سازمان سیا و افسران ارتش فیلیپین در اوائل ۱۹۹۰ برای مقابله با جنبش رهائی ملی مورو تشکیل دادند. هدف عمده و واقعی عبارتست از مستقر کردن ارتش آمریکا در فیلیپین برای جنگیدن با «ارتش نوین خلق» و ارتشهای جنبش بانگسامورو و استقرار پایگاه های نظامی در جنوب فیلیپین تا بتوانند منطقه آسیای جنوب شرقی را کنترل کنند....»

ما از سازمانها، و عناصر ضد امپریالیست و ترقیخواه ایرانی در اروپا، آمریکا و کانادا دعوت میکنیم که به هر طریق ممکن (پخش اعلامیه، تشکیل جلسات افشاگرانه و تظاهرات، و تماس با وکلای مترقی و کسب حمایت آنان) از خوزه ماریا سیسون و انقلاب فیلیپین در مقابل دولت جنایتکار بوش به حمایت برخیزند.

برای اطلاعات بیشتر به سایت زیر مراجعه کنید:

www.defendsison.be

نامه های حمایت و اعلام همکاری خود، وکلا و نویسندگان و آکادمیسین هایی که علاقمند به شرکت در این کارزار هستند را به آدرس زیر بفرستید:

defenddemrights@yahoo.com

to: Ruth de Leon

پیش بسوی ساختن «جنبش مقاومت مردم جهان»!

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

مردم جهان از سوی یک دشمن خطرناک که می خواهد امپراطوری جهانیش را به هر ترتیب شده تحکیم کند، با مصاف بین المللی روبرویند. این دشمن غدار اعلام کرده است که هر زمان و به هر نقطه جهان که بخواهد لشگر کشی خواهد کرد. هر سرزمینی را که اراده کند نابود کرده و به مبارزات عادلانه مردم تهمت «تروریسم» خواهد زد تا بتواند با عذر موجه مقاومت آنان علیه نظم نظامی، اقتصادی و سیاسی تبهکارانه اش را سرکوب کند. حتی زمانی که از این «حق» تازه به خود اعطا کرده برای عوض کردن منفورترین رژیمها سود می جویند (رژیمهائی که اغلبشان دست پرورده خودشان است) باز در تحلیل نهائی، قربانی و آماج نه خود این مستبدین بلکه خلقها هستند. نقاب حقوق بشر و دموکراسی پارسال جای خود را به منطق گانگستری منافع ملی، احیاء استعمار کهن قرن نوزدهم تحت عنوان «رسالت سفید پوستان»، و براه انداختن جنگهای مقدس مسیحی علیه «کفار»، داده است. پشتوانه این جنگ صلیبی ارتجاعی که نام «جنگ علیه تروریسم» به آن داده اند، قدرتمندترین و مهیب ترین سلاحهای ترور و قتل عام است که تا کنون بشر به خود دیده است.

نیروهای مترقی در همه کشورهای جهان با مصاف بزرگی روبرویند. آنطور که فرمانده جانیان گفته است آنها باید «یا با ما باشند یا ضد ما». مدتها قبل از یازده سپتامبر، بی عدالتی نظم حاکم بر جهان، که در آن عده قلیلی در ازای کار و فلاکت خلقهای جهان زندگی می کنند، با فریاد طلب مقاومت می کرد. پیش از یازده سپتامبر میلیونها نفر علیه این نظم ناعادلانه به حرکت در آمده بودند و ضرورت ایجاد یک اتحاد جهانی آشکار بود. اکنون بیش از هر زمان روشن است که راه ترقی اجتماعی و رهائی اجتماعی از طریق تقابل با ماشین جنگی امپریالیسم آمریکا می گذرد. بر کلیه نیروهای مترقی واجب است که در مقابل دشمنی که نامش امپریالیسم است متحد شوند و دست به مقاومت زنند.

سخنرانی ارباب در باره محاسن شکنجه، چراغ سبزی است به هر رژیم مستبد در جهان که وحشیانه سرکوب کند. زمانی که امپریالیستها اعلام می کنند به هیچ یک از مرزهای ملی احترام نخواهند گذاشت، خلقها نیز مجبورند نیروهای خود را در ماورای مرزهای ملی سازمان دهند. جنبشهای قدرتمند علیه نهادهای جهانی این دشمن بپا شده است و تظاهر کنندگان کشورهای گوناگون برای دست به عمل زدن در یک جا گرد هم می آیند. اعمال عده ای کوچک در این یا آن نقطه جهان در سراسر امپراطوری طنین می اندازد. ضرباتی که در نقاط دوردست بر آن وارد می آید عزم آنهائی را که در دل این دشمن مبارزه می کنند، جزم تر می کند. موضع شجاعانه ای که توسط نویسندگان و هنرمندان برجسته یک کشور گرفته میشود همکاران آنان را در سراسر جهان شاد می کند و به آنان الهام می بخشد. حامیان یک نظام بیرحم خواهان یک مبارزه جهانی اند: پس پیش به سوی آن!

ما هرگز نمیتوانیم به دشمنان خود اجازه دهیم که تعیین کنند کدام مبارزه مشروع است و کدام نیست. باید از کلیه مبارزات ضد ارتجاع ضد امپریالیست حمایت کرد، منجمله از مبارزاتی که در آن ستمدیدگان و استثمار شوندگان علیه ستمگران و استثمارگران سلاح بر کف میگیرند. ما شرایطی را که در آن بزرگترین جنایتکاران روی زمین شهرها را به آتش می کشند اما روشن کردن یک شمع را نیز برای خلقها ممنوع می کنند، غیرقابل تحمل میدانیم.

«جنبش مقاومت مردم جهان» (WPRM) تشکیل می شود تا به وصل شدن جویبارهای مقاومت و تبدیل آن به یک سیلاب سهمگین یاری کند. «جنبش مقاومت مردم جهان» وسیله ای است برای تقویت و تسهیل اتحاد جهانی علیه دشمن مشترکمان. لازم است که مبارزاتمان را بر روی ضدیت با جنگ صلیبی امپریالیستی که تحت لوای «جنگ علیه تروریسم» پیش برده می شود، تمرکز دهیم.

اولین آکسیون ما در دفاع از خلق فلسطین که در این میان، اولین آماج جنگ کریه امپریالیسم آمریکا و سگ هارش در خاورمیانه یعنی اسرائیل بوده است، خلقی که مقاومت شجاعانه اش در خط اول، به خلقهای سراسر جهان قوت قلب می دهد، خواهد بود. در روز پانزدهم ماه ژوئن (روز شنبه) در بسیاری از نقاط جهان تظاهرات ها و آکسیونهائی به اجرا در خواهد آمد.

«جنبش مقاومت مردم جهان» بدنبال آن نیست که چه در سطح ملی یا بین المللی جایگزین دیگر تشکلات مردمی شود یا با آنان رقابت کند. و به همه کسانی که در این سوی سنگرند خوشامد می گوید. برای ایجاد واحدهای «جنبش مقاومت خلقهای جهان» متشکل از عناصر، محافل، انجمن ها و احزاب سیاسی، در هر یک از کشورهای جهان تلاش کنید. از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب، مبارزات خلقها را متحد کنیم!

کمیته موقت سازمانده جنبش مقاومت مردم جهان

«مانیفست» گنجی: اعلام شکست، ادامه عوامفریبی

از حقیقت شماره ۷ ــ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ــ آبان ۸۱

انتشار «مانیفست جمهوری خواهی» اکبر گنجی نشانه روشن آغاز روند فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی است. شکافهای جمهوری اسلامی بر اثر فشارهای بیرونی از سوی مردم و تهدیدات امپریالیسم آمریکا بسرعت عمیق می شود. گنجی در «مانیفست» خود از درون جناح اصلاح طلبان رژیم بیرون خزیده، خود را مخالف «آنان» خوانده است. گنجی به استاد و مراد قبلی خود حجاریان پیغام میدهد که «استراتژی مشروطه خواهی» (یعنی حفظ جمهوری اسلامی با حذف ولایت فقیه) هم دیگر قادر به نجات نظام اسلامی شان نیست. گنجی جریانات روشنفکری «بیرون حکومت» را به ایجاد یک ائتلاف گسترده حول جمهوری خواهی و برنامه رفراندوم برای تعویض رژیم فرامی خواند. او امیدوار است که این «استراتژی نوین» بتواند مانع از «یک انقلاب مخرب» شود.

انتشار کتاب گنجی بحثهای زیادی را در محافل سیاسی خارج از کشور و روشنفکران صاحب نام برانگیخته است. عده ای همانطور که از جریان «دوم خرداد» تمجید میکردند به تمجید از گنجی و کتابش پرداخته اند. البته اصلا بروی خود نمی آورند که اعترافات گنجی در مورد پروژه «دوم خرداد»، تف سربالایی است که بر صورت امثال گنجی و مدافعان دیروز و امروزش می افتد. انگار نه انگار که اینان همین ۵ سال پیش برای پروژه گندیده امنیتی دوم خرداد به هیجان آمده بودند و به به و چه چه می کردند.

نظر دهی در مورد مطالب کتاب گنجی هنوز جریان دارد. اما اکثر نظر دهندگان تاکنونی به مساله مرکزی کتاب که تحت نام بدیل «جمهوری تمام عیار» مطرح می شود نپرداخته اند. هیچکس در مورد توصیفات گنجی از زیبائی های نظام سرمایه داری لیبرال و تجارت آزاد و دموکراسی و رفاهی که قرار است به همراه بیاورد حرفی نمی زند. هیچکس از قسم و آیه های گنجی در مورد اینکه در عصر کنونی هرگونه «دخالت خارجی» بالاجبار «دموکراتیک» است، چیزی نمی گوید. و اینها دقیقا چیزهایی است که ماهیت و سمت و سوی «مانیفست» گنجی را نشان می دهد.

حقایق کتاب گنجی

تنها حقیقت موجود در کتاب گنجی، اعتراف وی به عمق پوسیدگی و گندیدگی نظام ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی جمهوری اسلامی است. او اذعان می کند که قرآن برده داری را مجاز شمارده است، اصول قرآنی زن ستیزانه است، در قرآن دستور قتل اهالی به صرف اعتقاداتشان صادر شده است، نظام جزائی اسلام بیمارگونه و متعلق به دوران بربریت است و.....

اما اینها حرفهای جدیدی نیست. اینها حقایقی است که از صد و بیست سی سال پیش روشنفکران خردگرا و تجددخواه ایران به زبان آورده اند. میرزا فتحعلی آخوند زاده ۱۲۰ سال پیش گفت که انطباق اسلام با حقوق دموکراتیک اولیه شهروندان یک ملت «حاشا و کلا، بلکه محال و ممتنع است.» برای فهم این موضوع نه نیاز به وبر است و نه نیچه و پوپر. بنابراین سئوال اصلی اینست که چرا گنجی امروز مجبور شده به این حقایق غیر قابل انکار و بسیاری موارد دیگر که نشانگر اوج فساد و تعفن جمهوری اسلامی اعتراف کند؟ چرا گنجی بعنوان یکی از محافظان شخصی خمینی جلاد در روزهای اول انقلاب، بعنوان یکی از مسئولان امنیتی سپاه پاسداران که در دهه ۱۳۶۰ در بازجویی زندانیان سیاسی شرکت داشت، بعنوان مقامی که سپاه او را برای فعالیت امنیتی در پوشش یک مسئول فرهنگی و ایدئولوژیک رژیم به ترکیه فرستاد، و بالاخره بعنوان یکی از چهره های اصلی پروژه امنیتی دوم خرداد برای حفظ جمهوری اسلامی، امروز می گوید ارزشهای اسلامی پس از ۲۴ سال جامعه را از نظر فرهنگی و اخلاقی به آنچنان انحطاطی کشانده که در تاریخ ایران سابقه نداشته است؛ اقتصاد ایران تا مغز استخوان به قدرتهای خارجی وابسته است؛ فقر، بیسوادی و محرومیت عمومی مردم بشدت گسترده و عمیق شده است؟ هدف گنجی از انتشار «مانیفست جمهوری خواهی» اینست که برای شرکت در تحولات آینده نزدیک ایران، در کارنامه خود نمره بالایی ثبت کند. او ناچار است تحلیل ها و راهکارهایی ارائه دهد که به نظرش با مسیر و شتاب تحولات سیاسی کنونی ایران خوانایی دارد. ناچار است حرفهایی را تکرار کند که امروز در مجامع و محافل جوانان مبارز ضد رژیم بر سر زبانها است.

استراتژی نوین گنجی و همفکرانش

گنجی سقوط حتمی رژیم جمهوری اسلامی را پیش بینی کرده است. او می گوید پروژه اصلاح طلبی دوم خردادیها برای نجات رژیم از این مرگ محتوم شکست خورده است. به عقیده گنجی، دلایل سقوط حتمی جمهوری اسلامی اینهاست: ۱) مردم این نظام را نمی خواهند. ۲) تضادهای میان جناحهای درون این رژیم مانع از آن است که بتوانند حکومت کنند. ۳) آن «جریان روشنفکری» که قرار بود با اغواگریهای پروژه «دوم خرداد» به وسیع تر شدن قاعده هرم میکروسکوپی رژیم جمهوری اسلامی کمک کند حاضر به وحدت و هیچ گونه نزدیکی با این اصلاح طلبان کلاهبردار و جعل کار نیست. ۴) نسل جوان که قرار بود از طریق انتخابات جن زده شود به نیرنگهای اینها و عمق پوسیدگی کلیت جمهوری اسلامی آگاه شده است. گنجی بر پایه این ارزیابی می گوید که وضع حاضر قابل دوام نیست و بنابراین جناح دوم خرداد بهتر است به تدوین استراتژی برای گذار به وضع جدید بپردازد.

به هنگام ارائه این تحلیل، روی سخن گنجی با دو دسته است: یکم، نسل جوان و روشنفکران مخالف رژیم جمهوری اسلامی. دوم، امپریالیسم آمریکا. گنجی می خواهد بخشی از مخالفین رژیم را تحت شعار «جمهوریخواهان متحد شوید» به خود و همدستانش وصل کند. همزمان، گنجی می خواهد آمریکا را قانع کند که او و دوستانش می توانند در رژیمی که آمریکا می خواهد بعد از جمهوری اسلامی بر سر کار بیاورد، بخوبی خدمت کنند. گنجی و همکارانش پس از سخنرانی هشت ماه پیش جرج بوش که ایران را در «محور اشرار» قرار داد، فهمیدند که کاخ سفید دنبال شکل دادن به یک گروه بندی جدید از میان تکنوکراتها، بوروکراتها و روشنفکران مایل به خدمت زیر پرچم آمریکاست تا جایگزینی برای جمهوری اسلامی آماده کند و با اطمینان تغییرات مورد نظر خود در ایران را به انجام برساند.

طرد تمام عیار گذشته و مدیحه سرائی گنجی در مورد «جمهوری تمام عیار» پاسخ به شرایط جدیدی است که در مقابل کادرهای جمهوری اسلامی قرار گرفته است. او می خواهد ثابت کند که بخش مهمی از دست اندرکاران جمهوری اسلامی به آمریکا ایمان آورده اند و می توانند کارگزاران بومی مبتکر و ماهری برای آمریکا باشند. گنجی از قول «دیگران» این سئوال معنی دار را جلو می گذارد: در تحولات آتی ایران ظاهر شاه معلوم است اما کرزای کیست؟!

گنجی می داند که تنها شانس او و بخشی از حکام جمهوری اسلامی در جان سالم بدر بردن از حوادث قریب الوقوع در ایران آنست که تحت الحمایه آمریکا قرار بگیرند. در واقع در میان جناحهای مختلف جمهوری اسلامی مسابقه ای برای جلب نظر آمریکا و انگلیس در جریان است. همه جناحهای جمهوری اسلامی، شاخه های مختلف سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات، مناسبات محرمانه و بسیار نزدیک با آمریکا و اسرائیل و انگلیس و اروپا دارند. اما گنجی و دوستانش برای اینکه مورد توجه و لطف آمریکا قرار گیرند به کسب اعتماد بخشی از مردم نیاز دارند. اینان به تجربه فهمیده‌اند امپریالیسم آمریکا نمی تواند کسانی که در میان مردم منفور و بی پایه اند را بعنوان نوکران بومی آینده انتخاب کند. گنجی می داند که در سال ۵۷ آمریکا خمینی را برگزید و جایگزین شاه کرد چون خمینی در آن روزها این توان را داشت که به نام «انقلاب»، مردم را گیج کند و وظایفی که شاه نتوانسته بود به پایان برساند را با کشتار کمونیستها و توده های مردم تکمیل کند. بنابراین دور از انتظار نیست که گنجی و همدستانش بیش از اینها رنگ و لعاب «مردمی» به چهره خود بزنند و افراد بیشتری از درون جمهوری اسلامی به فکر نوشتن «مانیفست جمهوری خواهی» خود بیفتند. برائت جستن امروز امثال گنجی از اسلام مانند عمامه برداشتن سید ضیاء ها در اوایل قرن بیستم است که خود را برای تامین نیازهای نوین استعمار انگلیس در ایران آرایش و آماده می کردند. آن روزها امپریالیسم انگلیس نیاز به ایجاد دولتی متمرکز و مقتدر داشت که بتواند با امواج انقلابی نوین که در افق جامعه پدیدار شده بود و با سیل عظیم افکار کمونیستی که از جانب شوروی سوسیالیستی دوران لنین به سوی ایران روان بود مقابله کند.

تبلیغات ضدکمونیستی و تحریف واقعیات انقلاب ۱۳۵۷ در کتاب گنجی

تبلیغات ضد کمونیستی و تکرار بهتان ها و تحریفات بورژوازی بین المللی علیه رهبران انقلابی طبقه کارگر، یک جزء ناگزیر از کتاب گنجی است و اگر چنین نبود جای تعجب داشت. گنجی حتی آنجا که به اصطلاح می خواهد سیاستهای سرکوبگرانه جمهوری اسلامی نقد کند طوری صغری و کبری می چیند که انگار بنیانگذاران این رژیم جهنمی از نظرات لنین و مائوتسه دون پیروی می کردند و به همین خاطر از دموکراسی بوئی نبرده بودند. وی می گوید: «آزادی و دموکراسی و حقوق بشر نه تنها در گفتمان مسلط بر دهه پنجاه جایگاه روشنی نداشت بلکه گفته می شد که ایدئولوگها باید رهبری جامعه را به شیوه اصیل رهبری انقلابی و نه حکومت دموکراتیک ادامه دهند».

اما چه کسانی چنین می گفتند؟ در دهه پنجاه آزادی و دموکراسی و حقوق بشر در «گفتمان مسلط» چه کسانی جائی نداشت؟ در برابر این سئوال ساده، گنجی می کوشد با تحریف تاریخ خوانندگان کتابش را به یک پاسخ دروغ برساند: «شستشوی فکری مردم چقدر زمان لازم دارد؟ لنین می گفت نیم قرن، و انقلاب فرهنگی چین معتقد است که همیشه. انقلاب در چنین بستر فکری زاده شد و به طور طبیعی، مادر انقلاب آبستن دموکراسی نمی توانست باشد. ایدئولوگ انقلاب می خواست یک جامعه تحت کنترل و هدایت دائمی برپا کند....»

اما واقعیت، ساده تر و روشن تر از این چیزهاست. واقعیت اینست که «گفتمان مسلط» در گله ی خمینی و همدستانش منجمله در ذهن گنجی که یکی از پامنبری هایشان بود، گفتمان قرآن و سنت محمد بود. ایدئولوگ های جمهوری اسلامی، این رژیم را بر اساس همان تفکر و جهان بینی و ایدئولوژی بنا نهادند که بنا به اعترافات امروز گنجی، ۹۹ درصد مردم را گوسفند نیازمند به شبان می داند، برده داری را مجاز می شمارد، زن را برده جنسی و مایملک مرد و شایسته شکنجه و تجاوز به عنف و کتک خوردن از مرد به حساب می آورد، مشرکان و مرتدان و کفار را شایسته اعدام می داند. دم و دستگاه ضدانقلابی اسلامی حاکم بر ایران بر این بستر فکری زاده شد و پرورش یافت. فقط یک خودفریب و عوامفریب می تواند انتظار داشته باشد که مردم این حقایق را فراموش کنند.

این را هم باید گفت که به هنگام انقلاب ۵۷، در مقابل قطب آزادی کشی خمینی یک قطب آزادیخواهی واقعی موجود بود. در مقابل شعار «جمهوری اسلامی» شعار جنبش آزادیخواهانه ای که به همت و جانفشانی بی دریغ کمونیستهای انقلابی سازمان می یافت «جمهوری دموکراتیک خلق» بود. این جنبش آزادیخواهانه و ضدامپریالیستی با جذب و متشکل کردن کارگران، دهقانان، زنان، خلقهای ستمدیده، دانشجویان و دانش آموزان و کارمندان در سازمان های انقلابی و تشکلات دموکراتیک، با به میدان آوردن توده های مردم برای در دست گرفتن سرنوشت خود و دخالت در امور سیاسی کشور، نشان می داد که بستر و سرچشمه جوشان دموکراتیسم به واقع کجاست و در کدام جهان بینی و برنامه نهفته است.

این نیز یک واقعیت انکارناپذیر و آشکار است که دار و دسته خمینی تا مغز استخوان ضد کمونیست بودند. ضدیت لجام گسیخته و جنون آمیز اینان با دمکراسی، علم، تمدن و پیشرفت کاملا به ضد کمونیسم عمیق شان مربوط بود. اینها به قدرت رسیدند تا با شمشیر اسلام از قداست مالکیت خصوصی سرمایه داران و ملاکان در برابر شورش حق طلبانه و انقلابی توده های محروم و تهیدست و ستمدیده محافظت کنند. قانون اساسی رژیم اینها، ولایت فقیه اینها، کل تفکر و عملکرد اینها با حق حاکمیت و تعیین سرنوشت توده های مردم بدست خود در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد. و این درست نقطه مقابل کمونیسم است که توده ها را سازنده تاریخ می داند و نه نخبگان را. کمونیسم اولین انقلاب تاریخ بشر است که فقط با اتکاء به نیروی لایزال توده های کارگر و زحمتکش آگاه می تواند به پیروزی برسد و نه با جهل و دنباله روی.

گنجی با کلاهبرداری می خواهد کاری کند که اسم انقلاب فرهنگی چین تحت رهبری مائوتسه دون، اقدامات ارتجاعی و جنایتکارانه ای را تداعی کند که به فرمان خمینی و بدست امثال گنجی تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» علیه جنبش انقلابی و دانشجویان مبارز انجام گرفت. حال آنکه انقلاب فرهنگی چین علیه مردم نبود؛ بلکه توسط مردم علیه آن دسته از مقامات عالیرتبه در دولت و حزب کمونیست چین براه افتاد که فاسد شده بودند؛ ضد کمونیسم و علیه منافع طبقه کارگر حرکت می کردند و می خواستند دوباره سرمایه داری را حاکم کنند. حرفهای گنجی تلاشی است برای پنهان کردن این حقیقت اثبات شده تاریخی از دید نسل جوان که در تاریخ بشر فقط یک مدل جامعه وجود دارد که سکان آن را واقعا اکثریت جامعه یعنی توده های زحمتکش و کارکن آگاهانه بدست داشتند و دمکراسی حاکم بر آن، میلیونها بار از دموکراسی جمهوریهای مدرن غرب بهتر و واقعی تر بود حاکم بود: جوامع سوسیالیستی قرن بیستم که در سال ۱۹۱۷ تحت رهبری لنین در روسیه و در سال ۱۹۴۹ تحت رهبری مائوتسه دون در چین بر پا شدند.

گنجی در جمعبندی خود از انقلاب ۵۷ با عوامفریبی به مردم هشدار می دهد که: «هر مدلی برای جایگزینی وضع حاضر باید دقیق، شفاف و بسط یافته باشد. والا مشکل انقلاب ۵۷ دوباره تکرار خواهد شد...». اما مشکل ۵۷ فقط در یک صورت تکرار خواهد شد؛ اینکه مردم اجازه دهند یکبار دیگر مرتجعینی از قماش گنجی ها یا دارودسته جدیدی از مستبدین، تاریک اندیشان، ضد کمونیستها و نوکران پنهان و آشکار سرمایه داری جهانی در لباسی جدید بر امواج مبارزات توده ها سوار شوند و به نام

مردم به قدرت برسند. توده های مردم و کمونیستهای انقلابی باید طوری حرکت کنند که هیچ یک از دشمنان رنگارنگ مردم، با حرفهای شیرین مانند دفاع از آزادی و دموکراسی و مستضعفین و غیره، نتوانند به نام مردم به قدرت برسند. بگذار مرتجعین از طریق کودتا و زد و بندهای کثیف و در معیت توپ و تانکهای آمریکا به قدرت برسند. اینگونه چهره واقعی خود را آشکارتر بنمایش می گذارند و در این صورت طومار حکومتشان را آسانتر می توان درهم پیچید. اما اگر بتوانند به نام مردم ببر سر کار بیایند برای یک دوره تاریخی دیگر، سرخوردگی و افسردگی نصیب مردم خواهد شد.

بدیل گنجی

بخش عمده کتاب گنجی مصروف تبلیغ جمهوری مدرن شده است؛ یعنی نظامی که در کشورهای اروپای غربی و آمریکا برقرار است. گنجی صفحات زیادی را در مورد فواید انتخابی بودن تمام مقامات و تعویض چند سال یکبار آنان از طریق انتخابات سیاه می کند. در عین حال با «واقع بینی» به این نکته اشاره دارد که این چیزها را نمی توان در کشورهای توسعه نیافته و نیمه توسعه یافته عملی کرد. برای پیشرفت و ترقی در این کشورها تنها کاری که می توان کرد اینست که امثال رضاخان میرپنج سر کار بیایند. گنجی با تاسف می گوید ای کاش رضاخان زیر فشار علمای دین دست از جمهوری خواهی خود نکشیده بود و شاه نشده بود! رضا خان حتی اگر خود را رئیس جمهور مادام العمر اعلام می کرد، خوب بود!

گنجی بی وقفه از محسنات دموکراسی، جمهوری تمام عیار، نقش فرد در تعیین سرنوشت خود، آزادی بی قید و شرط تحزب و نقد و خرده گیری می گوید. اما مضمون و ماهیت واقعی همه این حرفها آنجا روشن می شود که برنامه عملی جلو می گذارد. او تاکید می کند که اول باید اقتصاد را لیبرالیزه کرد؛ ایران باید عضو سازمان تجارت جهانی شود تا بتوان در جامعه دموکراسی برقرار کرد. گنجی صفاتی را به اقتصاد جهانی بازار آزاد لیبرال نسبت میدهد که خود قدرتهای بزرگ سرمایه داری هم در جلسات بین المللی شان ادعایش را نمی کنند. گنجی در شرایطی روی منبر می رود و از رفاهی که اقتصاد جهانی بازار آزاد برای مردم کشورهای مختلف به ارمغان آورده می گوید که مقامات سازمان ملل با شرمندگی آمار وحشتناک و تکان دهنده فقر و گرسنگی و محرومیت میلیاردها انسان که نتیجه مستقیم عملکرد گلوبالیزاسیون و بازار آزاد سرمایه داری است را منتشر می کنند.

البته گنجی خوب می داند که وعده انتخابات آزاد و انتخابی شدن مقامات ارتش و دستگاه امنیتی و غیره شکم مردم را سیر نخواهد کرد. به همین خاطر مجبور است «ایده آل های سیاسی» خود را با توجیهات رایج طبقات استثمارگر و بورژواهای مفتخور همراه کند: او در کتابش از مضرات خواست «توزیع ثروت» می گوید و از محاسن گردن گذاشتن به نابرابری! گنجی می گوید اگر نابرابری نباشد انگیزه کار از بین میرود و اقتصاد نمی تواند رشد پیدا کند! این نکته را هم ناگفته نمی گذارد که در عصر کنونی، «دخالت خارجی» الزاما اقدامی ضد دموکراتیک نیست! این حرفهای گنجی معنایی جز اعلام نوکری آشکار در بارگاه سرمایه داری و امپریالیسم ندارد. در واقع یک «نطق انتخاباتی» است که با هدف منتصب شدن از جانب آمریکا ایراد می شود.

گنجی تمام نکبت و فلاکت مشهود در نظام جمهوری اسلامی و فقدان حقوق سیاسی و اقتصادی برای آحاد جامعه را به انتخابی نبودن مقامات رهبری ارتش و نیروهای نظامی و امنیتی مربوط می کند. اما واقعیت اینست که اگر این مقامات به جای انتصابی، انتخابی بودند باز اصل ماجرا فرقی نمیکرد. اعطای حق یک رای به هر شهروند برای مردم آزادی و حق و حقوق ببار نمی آورد. اصل قضیه اینست که کدام طبقات قدرت سیاسی را در دست دارند و شریانهای اقتصادی را کنترل می کنند: سرمایه داران و ملاکان؛ یا کارگران و زحمتکشان؟ اگر توده های مردم حق اعمال قدرت سیاسی داشته باشند مسلما حق توزیع عادلانه ثروتهائی که بدست خودشان تولید می شود را هم خواهند داشت. درست همانطور که وقتی سرمایه داران قدرت سیاسی را در دست دارند حق توزیع دلخواه ثروتها و منابع جامعه را بخود می دهند. بنابراین مشکل اکثریت مردم اینست که قدرت سیاسی در دستشان نیست. دموکراسی واقعی یعنی دموکراسی برای اکثریت مردم و دیکتاتوری علیه اقلیتی از سرمایه داران و ملاکان.

اما قدرت سیاسی را اکثریت مردم فقط تحت رهبری یک برنامه کمونیستی و بزور اسلحه یعنی از طریق یک جنگ انقلابی درازمدت می توانند از چنگال خونین اقلیت سرمایه داران و ملاکان و حامیان امپریالیست آنها بیرون بکشند. در عصر کنونی، کشورهای جهان سوم که تحت انقیاد بازار جهانی امپریالیستها هستند فقط از یک طریق می توانند بر عقب ماندگیهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خود غلبه کنند: انقلاب دموکراتیک نوین و برقراری سوسیالیسم. یگانه بدیل حکومتی مردمی در ایران «جمهوری دموکراتیک نوین» است. این بدیل حکومتی و شعار آزادی و استقلال باید اصل راهنمای مبارزات آزادیخواهانه و حق طلبانه امروز طبقات و قشرهای تحت ستم و استثمار باشد. «مانیفست» گنجی و طرح های مشابه آن نتیجه ای جز تداوم سرکوب سیاسی، عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی و وابستگی همه جانبه به امپریالیسم ببار نخواهد آورد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست ــ لنینیست ــ مائوئیست)

مهر ماه ۱۳۸۱